جامعه ایران در دوران رضا شاه



اثر رفیق احسان طبری

انتشارات انجمن دوستداران احسان طبری

انتشارات انجمن دوستداران احسان طبری

جامعه ایران در دوران رضا شاه

احسان طبری

http://www.tabari.blogsky.com

http://tabari.tk

mail: ehsan_tabari2001@yahoo.com

رضا شاه
فرزند چه دورانی بود
چرا و چگونه در خشت ایران افتاد؟

درآمد سخن

سلطنت رضا شاه پایان انقلاب مشروطه و آغاز دورانی بود که به انقلاب 57 ختم شد. با انقلاب مشروطه ایران وارد مرحله نوینی از مناسبات اجتماعی شد و رضاشاه علیرغم همه تلاشی که برای حفظ بقایای دوران فئودالیسم ضربه دیده و حتی بازگشت به این مناسبات اجتماعی و احیای آن کرد، نتوانست نظام دیکتاتوری – فئودالی خود را از زیر تاثیر انقلاب مشروطه و عصر نوین آغاز "دوران صنعتی" درایران بیرون بکشد و با آن همسوئی نکند. بدین ترتیب است که ما دردوران سلطنت او و در نیمی از سلطنت فرزندش "محمدرضا" بر ایران شاهد رشد سرمایه داری صنعتی، همزمان با حفظ بقایای نظام فئودالیسم هستیم. خیزش جمهوریخواهی که در پایان سلطنت قاجاریه و بعنوان سازمان نوینی دولتی درایران مطرح بود، و پیش از آن خود را در قالب جمهوری گیلان، قیام خیابانی در آذربایجان و قیام کلنل تقی خان پسیان درخراسان نشان داده بود، زمینه روی کار آمدن رضا شاه را فراهم ساخت. با آشنائی از همین خواست رو به رشد بود که رضاخان با شعار "جمهوریت" به صحنه وارد شد و حتی تا آستانه عمل به آن پیش رفت، که اگر نبود نیاز به حمایت روحانیت برای جمع کردن بساط سلطنت قاجاریه و پافشاری روحانیت بر حفظ نظام سلطنتی درایران، او خود را نخستین رئیس جمهور ایران اعلام کرده بود. بخشی از حمایت نیروهای مترقی ایران برای دورانی کوتاهی از روی کار آمدن رضا شاه همین شعار و وعده او بود. دوران سلطنت مستبدانه و حکومت مخوف و پلیسی رضاخان همزمان شد با رشد فاشیسم در اروپا و سرانجام "جنگ دوم جهانی". همسوئی و سیاست رضا شاه برای اتحاد با هیتلر دربرابر کشورهای متفق به سلطنت او پایان بخشید، اما پایان سلطنت او به معنای پایان نظام نیمه فئودالی و تثبیت نظامی دمکراتیک درایران نبود. احزاب؛ سازمان ها و نیروهای اجتماعی طی سالهای اول سقوط استبداد رضاشاهی توانستند خود را از زیر بختک دوران استبداد بیرون کشیده و گام های بلندی برای آگاهی و بسیج

مردم بردارند، اما ارتجاع درباری، فئوال ها و قدرت های استعماری مسلط تر، سازمان یافته تر و هوشیارتر از این نیروها به میدان درآمدند و استبداد محمدرضاشاهی را روی به خون خفتگان دوران جدید استوار ساختند. دراین دوران نیز، حکم تاریخ برای پشت سر ماندن نظام فئوالیسم درایران به پیش رفت اما آنچه جانشین آن شد، نه سرمایه داری ملی(آنچه که در هند انجام شد) بلکه نوعی از سرمایه داری وابسته به کشورهای بزرگ امپریالیستی بود که در رگ های آن پول نفت ایران جاری بود. ما به هیچ روی قصد تحلیل و ارزیابی این دوران و سالهای پس از انقلاب و برتری سرمایه داری تجاری بر سرمایه داری صنعتی را نداریم. این مقدمه را صرفا برای ورود به انتشار تحقیق ارزشمند و شاید کم نظیر زنده یاد احسان طبری پیرامون "جامعه ایران در دوران رضاشاه" نوشتیم تا زمینه آشنائی با انگیزه ما از انتشار این کتاب باشد. از انگیزه های دیگر ما دراین ارتباط، آشنائی با ترفندهای حیله گرانه در سالهای نیمه دوم جمهوری اسلامی جهت احیای سلطنت درایران است. سلطنت زیر نام "نظام ولایت فقیه" که در واقع نامی مذهبی برای سلطنت است و از همان ابتدای سرنگونی محمد رضا شاه و پیروزی مرحله اول انقلاب 57 بخشی از روحانیت سنتی و مخالف انقلاب که اتفاقا در کانون مرکزی هدایت انقلاب قرار گرفته بودند و عوامل نفوذی انگلستان درایران(نظیر امثال دکتر حسن آیت از حزب زحمتکشان دکتر بقائی) با همین هدف و با فریب و حیله آن را برای سالهای آینده در قانون اساسی گنجاندند. به این ترتیب است که ما با دو نظام سلطنتی (ولایت فقیه) و جمهوری در جمهوری اسلامی روبرو هستیم.

در این شماره راه توده درآمدن سخن را با نثر زیبای طبری، از کتاب "جامعه ایران در دوران رضا شاه" شروع می کنیم و بتدریج انتشار فصل های دیگر کتاب را پی می گیریم.

درآمد سخن

ازدره ها وشیب های کوهساری بزرگ می گذرید و پیچ و خمهای گوناگون آنرا پشت سرمی گذارید، ازهیئت ومنظرعمومی و ابعاد آن کوهسار نمی توانید تصوری روشن بدست آورید. ولی وقتی ازآن کوهسارخارج می شوید ولحتی جاده هامون را می پیمائید وسپس سرمی گردانید، آنگاه کوهساری را که درنوشتید نیک می بینید و ازابعاد و منظره عمومی آن تصوری درست بدست می آورید.

چنین است ادوارو وقایع تاریخ. تا زمانیکه درگرماگرم آن، خود یکی از بازیگران یا بازیچه های آن هستید، دشواراست بتوانید آنرا بدرستی ارزیابی کنید. ولی دیرتر، هنگامیکه شورهای انگیخته شده فروخفت، هنگامیکه پویه عمومی تاریخ عیارحوادث را عیان کرد، قدرت داوری عینی وخونسردانه بمراتب بیشتراست.

نگارنده این سطورزمانی پای درجهان وجود گذاشت که رضا شاه، میرپنج فوج قزاق بود. دوران کودکی وجوانیش دردوران عروج و سقوط سلطنت مستبده رضا شاه گذشت. ازهمان سالهای اولیه پس ازسقوط استبداد رضا شاه و امکان عمل آزادانه نسبی مخالفان وی، وی میکوشید تا از این دیکتاتور" دارای شنل آبی رنگ" در روزنامه " مردم برای

روشنفکران" تصویری بدست دهد. ولی برای انجام درست تر و دقیق ترین کارگذشت زمان، کسب تجربه، درک ژرفترقوانین تاریخ، تکیه به اسناد، برخورداری ازپژوهش محققان، اندیشیدن و وا اندیشیدن بسیار، ضروربود واواق حاضرتا حدی محصول آنهاست وناچارباید درآن واقع گرائی برشیوه احساسی و ژرفش در سرنوشت پدیده برغلطش برسطح آن، بچربد.

آری، اکنون که سی وپنجسال ازسقوط استبداد رضا شاهی می گذرد میتوان گفت که زمانی کافی برای نیل به یک دید روشن ترگذشته است! بویژه آنکه در باره این دوران و دوران قریب العصر آن مورخان مارکسیست وغیر مارکسیست درداخل و خارج ایران کتابها ورسالات و مقالات متعدد نوشته اند. بحث درباره اینکه رضا شاه کیست، نماینده کدامین قشرها و طبقات اجتماعی است، چه عواملی باعث عروج او شده، اقداماتش ازجهت تاریخی دارای چه وزنی است، چرا سقوط کرد، چه مقامی درتاریخ معاصرایران دارد، بحثی است که ازهمان اوائل سلطنت مستبده رضا شاهی، درمطبوعات و اوراق تواریخ در گرفت وهنوزهم درکلیات وجزئیات این موضوع برخی اختلاف قضاوت ها حتی بین کسانیکه با اسلوب علمی وبررسی میپردازند وجود دارد.

آنچه که بویژه درک درست تاریخ دوران رضا شاه را بمثابه دوران تدارک زیربنا و روبنای جامعه سرمایه داری وابسته درایران درخطوط عمده آن، ضرور میسازد، آن تفسیرغلط وسفسطه آمیزی است که با استفاده ازبرخی واقعیات ولی مسکوت گذاشتن بسیاری دیگر، با عمده کردن این یا آن حادثه غیرعمده ولی فرعی گرفتن بعضی حوادث عمده ازتاریخ این دوران، بطور رسمی درکشورما بعمل می آید و " منظره سازی" موهوم انجام می گیرد تا شاید بتواند، برای کسی که خود به شیوه پژوهش علمی وبررسی همه جانبه فاکت ها (اعم ازاقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی؛ اعم ازجهانی و ایرانی) مجهزنیست و یا برای نیل به این منظورمنابع واسناد لازم را مطالعه نکرده، گمراه کننده باشد.

روایت رسمی و دولتی که چاپلوسان آنرا قلم زده اند و می زنند در مورد سر سلسله دودمان پهلوی، رضا شاه و فرزندش محمد رضا شاه آنست که آنها ازگرد وغبار یک دوران پرهرج ومرج، ازجانب نیروئی غیبی، بمثابه پیشوایان ونوابغ، بنام ایران وایرانی، بقصد تجدید عظمت کشورپپای خاسته اند و راز توفیق آنها را باید دردهاء ولیاقت فطری آنها وبخت واقبال مردم ایران یافت که همیشه دردوران خفت و مذلت، شاهنشاهی جلیل القدربرای نجات آنها از زهدان حوادث زائیده میشود!

روایت دیگری نیز وجود دارد که با همه حسن نیت میهن پرستانه یا عدالت خواهانه ای که درآن درج است و با وجود داشتن یک ریشه درست، بهرصورت مطلب بغرنج را ساده می کند وآن اینکه رضا شاه را انگلیسها آوردند و پسرش را امریکائی ها تا نفت و دیگرثروتهای ما را براحتی غارت کنند. آن قهرمان سازی سراپا پوچ ویاوه است ولی این ساده کردن مطلب نیز نمی تواند جای قضاوت عینی وعلمی، دقیق و موشکافانه را بگیرد و به سفسطه ها ومغلطه ها پاسخ بدهد و راه آنها را سد کند. باید بافت تاریخ را با درک قوانین درونی آن، کنش و واکنش عوامل متعددی که در داخل و خارج آن برهم تاثیرمی کنند، درمقطع نبرد طبقات باهم ونبرد خلق با استارتگران بیگانه، درمقطع تحول درنیروهای

مولده و مناسبات تولید، درمقطع تاثیرمتقابل زیربنای اقتصادی وروبنای معنوی جامعه، درمقطع تاثیرمتقابل رویدادهای جهانی ورویدادهای داخلی ایران وبرعکس، بررسی کرد و شناخت و این علم است وعلم احساس مثبت یا منفی برنمی تابد، اگرچه با شورانسانی یعنی با جستجوی پرتب وتاب انسانی حقیقت کاملا سازگاراست میگویند:
"Avec passion, mais sans emotion "

مورخان ایرانی، حتی مورخانی که به اسلوب بررسی مارکسیستی مجهز نیستند، چنانکه نمونه های متعدد با بلاغت تمام نشان میدهند، قدرت پژوهش، نکته یابی، بررسی جامع دارند وآنرا درمواردی که ازاجباروترس وطمع سود ورزانه ومقام طلبانه درامان بوده اند، نشان داده اند ولی ازاین مورخان رسمی، درشرایط دوزخی استبداد پهلوی، امید داوری درست وانصاف داشتن عبث است. جدی نبودن تاریخ نگاری درباره دوران رضا شاه در ایران از آثاری که دراین زمینه ازهمان آغازسلطنت رضا شاه نشریافته، پیداست. رضا شاه ازهمان ابتدا بسی شتابکارانه مایل بود تاریخ اورا بعنوان " شاهنشاه" ایران برنگارند. براساس همین تمایل او، امیرلشکرعبداله طهماسبی که خیلی زود درنبرد با عشایرجنوب ازمیان رفت (وبقولی مرگ مشکوک او نتیجه توطئه ولینعمت تاجدار و رقباء ارتشی خود اوبود؟!) " تاریخ شاهنشاهی اعلیحضرت رضا شاه یا علل و نتیجه نهضت عمومی آبانماه 1304" را نوشت ونوبخت، مولف بعدی حماسه چاپلوسانه ومنظوم " شاهنشاه نامه" و از سرکردگان حزب فاشیستی " کبود"، ازهمان آغازسلطنت رضا شاه کتاب " شاهنشاه پهلوی" را تالیف نمود وازهمان صفحات اولیه کتاب با اتکاء به علم بسیار جدی و دقیق " سیما شناسی" علت اعتلا رضا شاه را درمشخصات چهره و رفتاراو جستجو کرد؟! بعدها فرصت طلبان بی مایه ای که خواستار دریافت پاداشی از درباربودند، بدون داشتن صلاحیت تاریخ نویسی حتی بمعنای متداول آن درایران، به نگارش تاریخ رضا شاه دست یازیدند. ازآنجمله اند جعفرشاهید نویسنده " دودمان پهلوی" و ذبیح اله قدیمی نویسنده " تاریخ بیست وپنج سال ارتش شاهنشاهی". درهمین زمینه باید از دو کتاب فتح اله بینا بنام " اندیشه های رضا شاه کبیر" و " سرگذشت رضا شاه کبیر" نام برد. محتوی این نوع باصطلاح تاریخ نویسی ها روشن است! برای تتمیم فایده در زمینه منابع ایرانی بد نیست که ازمقاله محمد رضا فرزند و جانشین رضا شاه درمجموعه ای موسوم به " مردان خود ساخته" نیز نام برد که درباره پدرش می نویسد. شأن نزول " کتاب مردان خود ساخته" این بود که اولا محمد رضا شاه پدرش را درکنارمشاهیردیگری از مردان " خودساخته" (و نه بیگانه پرورد) تاریخ نام ببرد، بعلاوه خود را در ردیف مولفین و نویسندگان عصر وارد سازد. همین داعیه که محمدرضا شاه درآن مجموعه نامبرده آنرا تنها مرعوبانه نشان داده، بعد ها در " ماموریت من برای وطنم" و " انقلاب سفید" وصدها نطق ومصاحبه شاه کنونی با انفجارتندرآسائی بروزکرد وبدستور او چاپلوسان، درباره اینکه شاه جوان و جانشین پدر فیلسوف وعالم بزرگی است برگهای بسیاری سیاه کردند.

بمناسبت غوغای پنجاه سالگی سلطنت پهلوی، علی دشتی سناتور انتصابی و مدیرسابق روزنامه " شفق سرخ" (که درتبلیغ برای اعتلاء رضا شاه بدون نقش نبود) درسنین فرتوتی باردیگر وارد صحنه شد و کتابی بنام " 55" را منتشر

کرد که در آن سفسطه بازی با فاکتها ماهرانه تر از نوشته های مبتذل نامبرده انجام گرفته است. این کتاب نیز بهرجهت نوشته ایست مدیحه آمیز و توجیهی و مبتنی برحسابهای ذهنی معین بقصد دفاع ازسلسله پهلوی که دشتی پیوسته از خادمان آن بوده است. علاوه بر دشتی درروزنامه اطلاعات نیزطی دهها شماره " رضا شاه بزرگ" بعنوان بانی نجات ونوسازی ایران معرفی شد و مسلما جشن های پنجاه ساله سلسله پهلوی در گوشه و کنار، از این نوع اسناد باصطلاح تاریخی که متضمن مدح و ثنا بقصد صله ستانی و بازی با واقعیات تاریخ بمنظورمغلطه و گمراه سازی است، بسیارایجاد کرد.

ولی مولفان ایرانی دیگر، و از آنجمله در دوران ضعف نسبی دربارپهلوی، ضمن بحث ازمسائل جنبی، مانند زیستنامه رجال، خاطرات شخصی، تاریخ احزاب و مطبوعات و تاریخچه های مشخص دیگر و غیره، برخی گوشه ها از دوران پهلوی یا دوران قریب العهد به این دوران را با ارائه فاکت ها و اسناد روشن ساخته اند. ازآنجمله است فی المثل نوشته های حسین مکی درباره تغییر رژیم وسلطنت احمدشاه و ملک الشعراء بهاردر باره احزاب سیاسی و نوشته فخرائی درباره حوادث جنگل وعلی آذری درباره قیام کلنل و اسمعیل رائین درباره حیدرعمواغلی و یفرم خان وغیره غیره. آنچه که برای پژوهنده تاریخ این دوران دارای اهمیت خاصی است اسناد دولتی، جراید، مذاکرات مجلس ها، قوانین وآئین نامه هاست ونیز آن اسناد تحلیلی است که از طرف حزب کمونیست ایران ازهمان آغاز کودتا درباره سلطنت رضا شاه و سیاست وی نشریافت. تردیدی نیست که در این ارزیابی ها مربوط به حزب کمونیست ایران نظریات چپ یا راست گرایانه وجود دارد، ولی بهرجهت این اسناد، تنها اسنادی است که کنه مسائل را از دیدگاه خلق مطرح میکند و چهره واقعی حوادث را ازاین دیدگاه نشان میدهد. درمیان آثارمارکسیست های ایرانی درباره تاریخ این دوران کتاب " نظری به جنبش کارگری وکمونیستی ایران" نوشته عبدالصمد کامبخش ونشریه حزب توده ایران بنام " انقلاب اکتبر و ایران" نیز ازمنابع سودمند است.

کتابهائی که ایرانیان درخارج از کشور و به زبانهای خارجی درباره این دوران نگاشته وبچاپ رسیده، بمراتب ازکتب نگاشته شده در داخل کشورجدی تر است و اجبار در مراعات موازین شکل یافته تاریخ نویسی و تحقیق بورژوائی، این مولفین ایرانی را از " شلتاق" های حسابگرانه و سرهم بندیهای غیرجدی تاحدی صیانت کرده است. ازآنجمله است کتاب " نوسازی ایران درسالهای 1921 تا 1941" تالیف ا. بیانی (چاپ Stanfotd سال 1961) ویا کتاب " بشکه باروت" " سیاست نفت" درایران " تالیف ن.س. فاطمی که در1945 درنیویورک بطبع رسیده است وامثال آن.

علاوه برایرانیان، آثارفراوانی درخارجه درباره دوران رضا شاه نشریافته است. آثاری که ازجانب تاریخ نگاران یا سیاستمداران بورژوازی غرب از آنجمله درامریکا و انگلستان درمورد دوران مورد بحث ما نگاشته شده، متنوع است. برای ما بویژه آثار آن مولفینی که خود ازبازیگران صحنه و یا ازصحنه آرایان امپریالیستی حوادث بوده اند جالب است.

دراین زمینه می توان ازکتاب لرد جیمزبالفور سیاستمدارمعروف انگلیسی تحت عنوان " حوادث اخیر ایران" نام برد که درسال 1922 درلندن بچاپ رسید و نیزجلد دوم کتاب " تاریخ ایران" اثر**سایکس** را ذکرکرد. سر "پرستی مولزورث سایکس" ژنرال، سیاستمدار و خاورشناس انگلیسی که شاعر ایرانی عشقی نیز در هزلیات خود گاهی بسراغ او رفته است، از ایجاد کنندگان ارتش استعماری " پلیس جنوب" در آن دورانی است که ایران به گفته لنین تماما بوسیله انگلستان بجیب زده شده بود. سایکس، که او را بحق می توان از دشمنان آزادی واستقلال خلق ما دانست، بعلت طول اقامت درایران و افغانستان و هندوستان بویژه به زبان فارسی تسلط داشت و یک سلسله آثار درباره ایران و تاریخ و ادب آن تالیف کرده است. جلد دوم کتاب سرپرسی سایکس موسوم به " تاریخ ایران" که در لندن درسال 1930 چاپ شده، متضمن حوادثی است که به دوران مورد مطالعه ما مربوط می شود. درهمین زمینه باید نوشته های دو امریکائی که راهگشایان امپریالیسم امریکا درکشورما بوده اند، یعنی مرگان شوسترو ا. میلسپو را ذکرکرد. کتاب مرگان شوسترموسوم به " اختناق ایران" بفارسی ترجمه شده است. کتاب ا. میلیسپو موسوم به " وظیفه امریکائیان درایران" در1925 درنیویورک بچاپ رسیده و حاوی حوادث دوران ماموریت نخستین میلسپو درایران است (یعنی سالهای نخست وزیری واولین سالهای سلطنت رضا شاه). هدف این کتابها توجیه عوامفریبانه ماموریتی است که سوسترو میلیسپوبسود " میهن امپریالیستی" خود- ایالات متحده- درایران اجراء می کردند و درآن درساتردروغین دلسوزی برای مردم ایران، برخی فاکت های افشاء گرنیز درباره ارتجاع ایران وروسیه تزاری وامپریالیسم انگلستان ثبت شده است.

ارزشمندترین آثارتحقیقی وتاریخی درباره این دوران دراتحاد شوروی از طرف ایرانشناسان این کشورنگاشته شده و درآنها تحلیل علمی و بررسی جامع فاکتوگرافیک در امتزاج منطقی با یکدیگرتوانسته است صحنه های تاریخ را با واقع گرائی ترسیم کند. ازمیان مولفان شوروی که درباره دوران مورد بحث ما تالیفاتی از دیگاه صرفا تاریخی یا اقتصادی و یا سیاست خارجی تالیف کرده اند مقدم برهمه ضروراست ازآثار **ولادیمیرپترویچ استروف** نام برد. استروف که دردوران تحول رژیم قاجار به پهلوی در ایران بود و به ایران و تاریخ و فرهنگش عشق می ورزید و لذا خود را " ایراندوست" نام نهاده بود، بررسیهای عدیده ای درسالهای 20 قرن کنونی در مطبوعات مختلف شوروی نشرداد. ازآنجمله " نظریاتی درباره تغییررژیم در ایران" و " آخرین مرحله سیاست ایران". در1893 تولد و در 1937 درگذشت و درعمرکوتاه خود کارفراوانی برای شناخت وشناساندن ایران معصرخویش انجام داد. پژوهندگان بعدی شوروی به نوشته های ایراندوست که طی آن نه تنها تحلیل وقایع بلکه درک عمیق قانونمندی های اجتماعی نیز ارائه شده، توجه درخوردی مبذول داشتند. ازمولفان بعدی شوروی می توان ازآثار م.س. ایوانف مانند " بررسیهائی درباره تاریخ معاصرایران"(مسکو، 1952) ونیز " تاریخ نوین ایران" (مسکو، 1965)؛ ازآثارآ. باشگیروف مانند " قانون گذاری ارضی درایران ازسال 1925 تا سال 1941"(منتشره درسالنامه فرهنگستان علوم شوروی، سال 1953)، و نیز " جنبش کارگری واتحادیه درایران (مسکو 1948)؛ ازاثر آ. مه لیکف " استقراردیکتاتوری رضا

شاه درایران" (مسکو، 1961)؛ ازاثرس. آقایف " ایران دردوران بحران سیاسی سال های 1920- 1925" (مسکو، 1970)، ازاثرآرا به جیان " بررسی تاریخ معاصرایران" (مسکو، 1976) نام برد. اینها فقط نمونه است و دامنه کتب و مقالات منتشره درباره دوران مورد بررسی در اتحاد شوروی بمراتب وسیع تراست. با آنکه مولفین مارکسیست دراتحاد شوروی خدمات ارزنده ای ازجهت بررسی وتنظیم فاکتها و اسناد و مسائل تاریخی وتحلیل علمی آنها انجام دادند و ازاین جهت مقام پیشاهنگ و گاه نقش آموزنده ای نسبت به مارکسیست های ایرانی دارند، با اینجال نمی توان گفت، پس ازآثارآنها، بررسی دقیق این آثارنشان می دهد که خواه از جهت ارزیابی رجال و وقایع وخواه از جهت ارائه قوانین ویژه رشد جامعه، هنوزازجانب مارکسیست های ایران، نکاتی شایسته گفتن می توان وجود داشته باشد.

مارکسیست های ایرانی بویژه ازجهت آن استفاده ای که ازتحلیل تاریخی می کنند، خواست ها و نیازهای ویژه اجتماعی- تاریخی خود را دارند. برای آنها مهم است که ازدرسهای مثبت ومنفی انقلابها، سازمانها، فعالیت رجال سیاسی، چرخش وقایع وغیره، بسود پراتیک انقلابی بهره گیری کنند. تاریخ معاصر در ایران گاه صحنه ها و اشکال همانندی ایجاد می کند که شناخت یکی ازآنها به شناخت نظایرآنها کمک می رساند. مثلا وقتی تاریخ رضا شاه را بررسی می کنید، شباهت فراوانی درتاکتیک حیله وتحمیل او با تاکتیک پسرش درموارد مختلف می یابید؛ یا گاه مشاهده می کنید که چقدر صحنه های سیاسی نظیری درجنبش های اپوزیسیون ایران تکرارشده است که می توان برای پراتیک انقلابی آموزنده باشد. لذا دیدگاه یک مارکسیست ایرانی و شیوه بهره گیری او بناچارخاص اوست. مارکسیست های کشورهای دیگرنیز ازدیدگاه خود و به تناسب نیازهای دورونزدیک خویش به مسائل برخورد کرده اند و می کنند. با وجود وحدت اسلوب علمی، این اختلاف زاویه دید، این اختلاف نوع نیازمندی های عملی که بررسی را لازم می کند، نمی تواند اثرات خود را درشکل گیری تحلیل باقی نگذارد، زیرا به پدیده های ذوجوانب اجتماعی می توان برخورد های مختلف کرد، گرچه تفاوت این برخورد ها بهیچوجه بمعنای تفاوت حقیقت داوری نیست که آن نیزبطور واحد درتحلیل های علمی و درست منعکس می گردد. دریک کلمه هدف مولف این جزوه که خود را مورخ نمی داند، در این جا تاریخ نویسی بمعنای اخص کلمه نیست، بلکه بهره یابی ازدرسهای تاریخ بسود پراتیک انقلابی روزاست. تاریخ معاصربه ما چه میگوید؟ چه کارسودمند است و باید کرد؛ چه کارزیانمند است ونباید کرد. مولف درعین حال برآنست که اینکاربا یک یا دو کوشش سرانجام نمی یابد و برخورد علمی آراء پولمیک بمعنای جدید این کلمه (ونه تعبیرتراشی ها و مبادله نسبت های نادرست) می تواند بردقت و صحت ارزیابی ها بیافزاید و امری است مطلوب وضرور.

باری همین گوشه مختصرکه ازمنابع ایرانی و خارجی مربوط به دوران مورد بحث دراین درآمد نشان دادیم، خود تنوع وغناء مدارک ونوعی " تزاحم فراوانی" (Embarras de richesse) را ازاین بابت نشان میدهد. اگر بخواهیم توصیه لنین را کاربندیم که فراگیری و احاطه نه تنها بخشی از فاکت ها را بلکه همه فاکت ها را برای درک

درست و بدون اعوجاج یک پدیده ضرور شمرده است، دشواری وظیفه پژوهنده ومسئولیت او روشن می شود. متاسفانه شرایط تالیف این کتاب طوری است که مولف آن نمیتواند بتمام آن طیف وسیعی ازمنابع واسناد که مایل است، دست داشته باشد و لذا، بحکم " مالایدرک کله، لایترک کله" ناچاراست به سرچشمه های دردسترس خود اکتفا ورزد.

نا گفته پیداست که مولف داوری های خود را درباره انبوه بزرگی ازحوادث و رجال که دراین نوشته منعکس است ابدا نهائی و قطعی نمی داند. تجربه خود مولف بهنگام نوشتن این کتاب به او نشان داده است که با دسترس یافتن به هر منبع یا کتاب تازه درباره مطلب معین، با برخورد بهر انتقاد سازنده ودقیق به احکام واستنتاجات خود، خود را ملزم دیده است یا درقضاوت خود، یا در فرمولبندی ها وسایه و روشن های آن بجدید نظرکند. تجربه مولف همچنین نشان داد که بسیاری از مسائل مطروحه به بحثهای جامعتری احتیاج دارد و باید پخته شود و مسائل مهم درعرصه های مختلف اندک نیست. تجربه مولف در جریان نگارش این وجیزه این نکته را نیزروشن ساخته است که درفاکت ها و تاریخ ها و شرح حوادث و اسامی اختلافهائی وجود دارد که کاوش های جدا گانه را ضرور می کند. اینکاردرحیطه امکان نگارنده نبود وکوشش شد که به معتبرترین و رایج ترین فاکت ها تکیه شود، حتی دراینمورد نیزاحتمال عدم دقت محذوف نیست ولی این نوع بیدقتی های احتمالی تاثیراساسی درمنظره حوادث واستنتاجات اجتماعی، سیاسی واقتصادی ازآن ندارد و فقط ازجهت یک مورخ پروسواس ون کته گیرمی تواند قابل بحث باشد نه ازجهت یک تحلیل عمومی.

ولی حتی اگرقضاوت ها تا حد " کلاسیک" خود هم دقیق وبلیغ ومستند می بود، نمی توانست، ازجهت محتوی طبقاتی آن، برای مورخان وپژوهندگان قشرها و طبقات دیگر، همواره رضایتبخش باشد. یک ناسیونالیست مترقی یا ارتجاعی، یک مذهبی، یک لیبرال، یک عنصر "چپ گرا" منظره مطالب را، ای چه بسا طوردیگر می بیند و یا می خواهد ببیند و تکیه برارزش ها، محل مثبت ها ومنفی ها، برای او اینجا و آنجا تغییر می کند و درکش ازحوادث عمده وغیر عمده دگرگونه است. اما صحبت برسراین نسبیت طبقاتی قضاوت های تاریخ نیست. صحبت برسرآنست که کدامیک از این نظرگاهها دارای دامنه وسیع برد و اعتبارتاریخی است، کدامیک ازاین " نسبی" ها بیشترو بهترمنعکس کننده واقعیت است؟ طبیعی است که اعتقاد یک مارکسیست آنست که نقطه نظرپرلتاری، دید دیالکتیکی تاریخ، معیارخلقی، ملاک مبارزه طبقاتی، بررسی عینی ماتریالیستی تکامل تاریخی، آن افزارهای ضروراست که بدون آن هرتاریخی به سفسطه و واژگون سازی و انبوهه درهم و نا مفهومی از رخداده ها بدل می گردد. نویسنده درچارچوب مدارکی که دردسترس داشته وباتکا، افزارهایی که برشمرده گام هائی که توانسته است دراین جهت برداشته که بدون تردید، مارکسیست های آینده ایران آنرا با احساس مسئولیت بیشتر، با کاوش و پژوهشی سرشارتر و در سطح و کیفیت بهتر جلو خواهند برد. لیس للا نسان الا ما سعی.

یادآورید خون هائی را
که پای درخت آزادی ریخت
خیزهای اجتماعی ایران تا انفجار انقلاب مشروطه

پیش زمینه های تاریخی پیدایش دیکتاتوری

از آنجا که در رساله " فروپاشی نظام سنتی" منظره ای از تکامل جامعه ایران ازآغازتا پایان قرن نوزدهم میلادی داده شده، برای حفظ ادامه کاری در تحلیل، سودمند است که این بررسی را ازآغازقرن بیستم میلادی شروع کنیم وروند تکامل آتی مناسبات سرمایه داری و روفته شدن نظام سنتی را در وقایع آین قرن دنبال نمائیم.

تاریخ کشورما دردودهه اول قرن بیستم میلادی ازجهت حوادث مهم تاریخی بی نهایت غنی وبسیاربغرنج است. و این چند بند که درباره آنها نوشته می شود فقط برای یاد آوری یا تجدید خاطره است والا حوادثی مانند انقلاب مشروطیت، اشغال وتقسیم ایران دردوران جنگ اول جهانی، جنبش رهائی بخش درصفحات شمال وجنوب ایران، مبارزات مردم علیه قرارداد 1919، مناسبات ایران با دولت جوان و انقلابی شوروی، دست اندازی امپریالیستهای انگلیسی، امریکائی، آلمانی درایران وامثال آن، هریک خود فصل مشبعی است وخواستار مطالعات جداگانه و مستقل. درباب انبوهی ازفاکتهای جداگانه این دوران گاه افکارعمومی کنونی درایران جزآوازه ای از دورنشنیده است و حال آنکه او اکنون فصول آن داستانی را می نویسد که نخستین فصول آنرا دو نسل سلف او نگاشته اند و معرفتش به این فصول ضروراست تا بتوان داستان را هرچه هماهنگ تر و ژرفتر دنبال کند.

قرن بیستم، شاید بیش ازقرن نوزدهم، برای کشورما آبستن و زاینده رویدادهای دورانسازبوده است و احتمالا خواهد بود. درهمان طلیعه قرن بیستم یعنی در ژوئن سال 1900 گارتویگ سفیرروسیه تزاری درایران، ضمن گزارش رسمی خود چنین نوشت: " در میان مردم علیه دولت ناخرسندی پنهانی وجود دارد. خودسری وغرض ورزی قشرهای فوقانی و محافل حاکمه همراه با تیره روزی وبی پناهی قشرهای پائینی سرچشمه دائمی این ناخرسندی است. نا خرسندی به اشکال گوناگون بروزمیکند" (م. ایوانف- بررسی تاریخ ایران- صفحه 198) ازهمین ناخرسندی پنهان است که پس ازشش سال طوفان انقلاب مشروطیت ایران، یکی ازبزرگترین انقلابهای آسیا درکشورما زاده شد. رویداد های جهان مانند شکست روسیه تزاری درجنگ با ژاپن و سپس انقلاب 1905 روسیه، همراه با حدت تناقضات و

تحریکات دول بزرگ درایران (روسیه، تزاری، امپریالیستهای انگلیسی، آلمانی، قیصری و دولت عثمانی در درجه اول) بربنیاد آن زمینه اجتماعی و روحی آماده ای که تضاد بین جامعه سنتی و مناسبات درحال گسترش فرماسیون سرمایه داری، تشدید ستم فئودالهای و ایلخانان ورژیم مطلقه مورد پشتیبانی آنها، تجاوزات بی بند و بار اشراف ومنصبداران دولت قاجار و اختلافات درونی و دعاوی متناقض شاهزادگان قاجار(مثلا مانند دعوی ظل السلطان پسرناصرالدینشاه و والی اصفهان برای نیل به سلطنت) ونیزدعاوی روحانیت بزرگ تهران، قم، مشهد ونجف برای مداخله درقدرت، و قحطی، بیماریهای واگیر، ناامنی بوجود آورده بود، همه وهمه منجربدان شد که یخ سکوت بیش ازپیش بشکند. قبل ازدرگیرشدن انقلاب 1906- 1911 مشروطیت درایران و درسالهای 1903و 1904 تظاهرات وسیع مردم علیه عمال امپریالیستی گمرک (یعنی علیه نائوس بلژیکی رئیس کل گمرک ایران و پریم بلژیکی رئیس گمرک آذربایجان وتقاضای اخراج آنها) آشکارا جنبه ضد استعماری داشت. این تظاهرات پس ازتظاهرات موسوم به جنبش تنباکو و علیه قرارداد رژی دردوران ناصرالدینشاه شعله های دیگری بود که از ترکش اجتماعی یک آتشفشان خبرمیداد. درسال بعد تظاهرات ضد استعماری مردم بصورت مبارزه با بانک شاهنشاهی و بایکوت آن و تقاضای ایجاد یک بانک ملی ایرانی بروزکرد. همه چیزحالی ازآن بود که کاسه شکیب عمومی لبریز است.
" انقلاب مشروطیت" که با بست نشینی ها، مویه گریها و روضه خوانیها آغاز شد، بسرعت راه گسترش وژرفش پیمود وبه پیدایش انجمن های انقلابی، گردانهای مجاهد و دسته های فدائی و نبرد مسلحانه خلق منجرگردید.

انقلاب مشروطه دو مرحله مشخص را پیموده است:
درمرحله اول روحانیون و اشرافی که بعلل مختلف دراپوزیسیون با حکومت استبدادی قاجاروارد شده بودند، یا افکارلیبرالی ناشی ازتعلیمات ملکم خان وسازمان " آدمیت" درآنها تاثیرداشت، آنرا بسود مقاصد خود وهدف های دیپلماتیک امپریالیستهای انگلیس علیه تزاریسم روسیه ودرباردست نشانده اش سپردادند. و کارسرانجام به عقب نشینی مظفرالدینشاه، تنظیم قانون انتخابات وتشکیل " مجلس شورای ملی" و توشیح قانون اساسی ومتمم آن خاتمه یافت. پس ازمرگ مظفرالدین شاه، ابتدا بنظرمیرسید که محمد علیشاه که قبل ازانقلاب با طرفداران ملکم وارد مغازله حسابگرانه ای شده بود، با وضع موجود سازگاری نشان خواهد داد. بورژوازی و اشراف لیبرال و مجتهداتی مانند طباطبائی و بهبهانی کار را ختم شده می یافتند. ولی تشویق مستقیم نیکلای دوم که دیگربه همکاری امپریالیسم انگلستان دلگرم بود و لذا صریحا گفته بود باید مجلس ایران را پراکنده ساخت و تائید امپریالیسم انگلیس ازاین سیاست وتحریک دائمی اطرافیان شاه، محمدعلیشاه را که شخصا زمینه کاملا مساعدی برای نقض سوگند نسبت به مشروطیت داشت، بدین راه آورد.

درمورد نقش امپریالیسم انگلستان که دردوره اول عوامفریبانه خود را طرفدار جنبش نشان میداد ولی پس ازژرفش انقلاب و ازترس سرایت به هند و بعلاوه قرارداد تقسیم ایران در1907 به تحریک علیه آن پرداخت، ذکریک فاکت نمونه واربرای کم باوران به این حقیقت بی فایده نیست.
دردوم ژانویه 1908 سفیروقت انگلیس درایران " مارلینگ" ضمن گزارش خود به وزیر امورخارجه وقت این کشور "سرادواردگری" (کتاب آبی- مکاتبات درباره ایران) چنین نوشت: "ایران برای داشتن مجلس نمایندگان هنوزآمادگی ندارد و حتی طی دونسل دیگرنیزبرای این منظورآماده نخواهد شد". همچنانکه اشاره کردیم، این واقعیت که امپریالیسم انگلستان روش خود را نسبت به انقلاب ایران تغییرداد از آنجمله نتیجه قرارداد 31 اوت 1907 بین روسیه تزاری وانگلیس دائربه تقسیم ایران بود. این قرارداد خود برای آن ضرور شده بود که انگلستان مایل بود برای مقابله با خطرفزاینده امپریالیسم آلمان در اروپا با روسیه کناربیاید. بعلاوه انگلستان با وارد کردن ضربات موثر به دربار قاجاری کارخود را کرده بود و می دانست که ازاین پس نقش مهمتری از گذشته دردربار و دولت تهران خواهد داشت. همه اینها او را برآن داشت که به دستیاران ایرانی خود توصیه کند تند نرانند. شاه قاجاربا درک این رصد بندی مساعد وارد مقابله تن به تن با انقلاب شد، غافل ازآنکه لندن وپطرو گراد ارباب اصلی تاریخ نیستند. براساس این پندارهای نادرست بود که محمدعلی شاه بدست لیاخوف قزاق تزاری مجلس را بتوپ بست، آزادیخواهانی مانند صوراسرافیل و ملک المتکلمین و سید جمال واعظ و دیگران را مورد تعقیب بیرحمانه وکشتارقرارداد و با اجرای کودتائی که سرآغاز" استبداد صغیر" است ابلهانه خود را پیروزمند شمرد. ولی بقول یکی ازشاعران عصر- صفی علیشاه کشت- آزادی ازاین خونهای بی گناه بالیده تر و سرسبزتر گردید و پنجه های ستیز و سنبله های شاداب برآورد.

آری کودتای خائنانه و پیمان شکنانه محمدعلیشاه با آنهمه مظاهرقساوت آمیزش، مردم را مرعوب نکرد، بلکه بشدت خشمناک ساخت و مرحله دوم انقلاب که درآن دمکراتیسم نقش برجسته ای داشت آغازگردید. درتبریز دسته های فدائی پدید شد. کسانی مانند ستارخان وباقرخان که بعدها بترتیب " سردار ملی" و " سالارملی" لقب گرفتند بر راس این دسته ها قرارداشتند. ستارخان پسرحاج حسن ارسبارانی پیله ور، درگذشته مشاغل مختلف و گمنامی داشت. وی درایام مشروطیت عضو " انجمن حقیقت" کوی امیرخیز تبریزشد و این انجمن که درآن عناصر رادیکال و دارای تمایلات سوسیال دموکراسی انقلابی شرکت داشتند، این مرد دلاور و ساده خلقی را چنان مجذوب آرمانهای انقلابی ساخت که برتمام بقیه زندگی وی مهرونشان خود را گذاشت. فدائیان ستار و باقر توانستند آذربایجان را ازچنگ قوای صمدخان شجاع الدوله ورحیم خان چلیبانلو که بدستور شاه و عین الدوله صدراعظمش در تقلا بودند نطفه انقلابی را با بربریت درآذربایجان خفه کنند، بیرون کشند. درپیدایش و بسط پایداری تبریز و آذربایجان سوسیال دمکراتهای قفقاز و سازمان "همت" درباکو که جاپاریدزه وعزیزبیگف از رهبران و موسسان آن بودند، نقش بزرگی خواه ازجهت تعلیم سیاسی وتئوریک، خواه ازجهت آموزش سازمانی ونظامی، خواه ازجهت رساندن اسلحه و خواه ازجهت اعزام داوطلبان

رزمجو ایفاء کردند. مردم ایران جاویدان سپاسگزاراین یاوری واقعا انترناسیونالیستی هستند که دراین دوران ودورانهای بعد لنین الهام بخش آن بود. ولی دولت روسیه تزاری با مداخله مستقیم و تقویت محمد علی میرزا تبریزرا دچار محاصره ای موحش ساخت. تبریز و ستارمحاصره دشوار را با شکیب ودلاوری درخورد تحسینی تحمل کردند وتسلیم نشدند.

مقاومت حماسی تبریز، کارمقابله با شاه را به رشت سرایت داد. درآنجا نیز بکمک برخی انقلابیون خارجی مانند ارژنیکیدزه همرزم لنین و گروه بزرگی که با وی ازقفقازآمده بودند و نیزپانوف بلغاری، نیروهای صلح فدائی و مجاهد پدید آمدند. درمشهد، بوشهر و اصفهان مردم بدفاع ازآزادی برخاستند. کسانی نیز، با الهام ازجانب امپریالیسم انگلستان (برای ازدست ندادن سررشته ابتکار درصورت چرخش وقایع) ناگهان " انقلابی" شدند. ازآنجمله سپهدار تنکابنی ومیرزا کریم خان رشتی یکی ازعمال اینتلجنس سرویس و یفرم خان داوید یانتش از اعضاء " سازمان دانشناک" را می توان نام برد. این افراد بعدها نقش سرکوب نیروهای واقعی انقلابی را ایفاء کردند ولی تا شاه " روسوفیل" برسرکاربود، البته مصلحت خود را هنوزدرهمپائی کما بیش جدی با جناح رادیکال انقلابی می دیدند. بدینسان دمکراتیسم و رادیکالیسم انقلابی، آنرا از سرنوشت ناگزیرش یعنی ناکامی مطلق وغلبه استبداد نجات بخشید و بظاهر حوادث منجربه خلع محمدعلیشاه شد. شاه مخلوع با دریافت صد هزارتومان مستمری سالانه مادام العمری همراه قداره بندان خود به خارجه رفت و درآنجا وارد توطئه وسیعی برای احیاء استبداد گردید. این امر به معنای پیروزی انقلاب نبود زیرا اشراف محافظه کارکماکان سررشته کار را دردست داشتند. تابستان 1910 (1329 هجری قمری) افراد بختیاری وسربازان یفرم، فدائیان و مجاهدان ستارخان سردارملی را که همین چندی پیش با تجلیل و استقبال پرشوری وارد پایتخت شده بودند، خلع سلاح کردند. ستارخان در تیراندازی زخمی شد و سه سال بعد درسال 1913 (1332 ه.ق) درگذشت. سه سال پس ازاو در1916 (1335ه.ق.) همرزمش باقرخان که درجریان معروف به "مهاجرت" شرکت جسته بود، درقصر شیرین بقتل رسید. سر انجام ارتجاع انتقام خود را کشید! کوشش شاه مخلوع وبرادرانش سالارالدوله و شعاع السلطنه برای احیاء استبداد نیز در1911 بجائی نرسید. اتحاد نیروهای ارتجاعی، محافظه کاراشرافی و سازشکار بورژوائی (بورژوازی تجاری) با امپریالیستهای انگلیس، دامنه محدویت شرکت توده ها و بویژه توده های دهقانی درانقلاب، کثرت تشتت و تضاد بین سازمانهای مختلف هوادارانقلاب، فقدان رهبری متمرکز و تشکل لازم و یک سلسله اشتباهات چپ و راست آنها، انقلاب را بسوی شکست برد.

انقلاب مشروطیت ایران از فصول پرفروغ تاریخ معاصرما و سرشارازدرسها وعبرت هاست. این انقلاب درسیرپرفرازونشیب خود در چارچوب یک انقلاب صرفا بورژوائی محدود نماند وبا پیش کشیدن یک سلسله شعارهای خلقی (که ازآنجمله دربرنامه سازمان مجاهد آن مشهد با موضوح منعکس است)، با ایجاد سازمانهای خلقی مانند انجمن ها، دسته های مسلح مجاهد وفدائی، با دست زدن به شکل عالی مبارزه، یعنی مبارزات مسلحانه، با طرح

مسئله استقلال ایران ودمکراسی برای مردم، چارچوب یک تحول صرفا بورژوائی محافظه کارانه را درهم شکاند وبصورت یک انقلاب بورژوا- دمکراتیک در آمد. بورژوازی ملی، ملاکان وروحانیون لیبرال ومخالف دستگاه، خورده بورژوازی و پیشه وران شهر، فقرا و زحمتکشان شهر، گاه نیزدهقانان، اینجا و آنجا، درسیرپنج ساله این انقلاب شرکت جستند. نبرد و اصطکاک بین دو گرایش، گرایش لیبرالیستی که از جهت معنوی ملکم الهام بخش آن بود و گرایش دمکراتیک که ازجهت معنوی درابتدا میرزا فتحعلی آخوندف و طالبف و دراین اواخر بویژه سازمان "همت" و سوسیال دمکراتهای قفقاز الهام بخش آن بودند، درجریان انقلاب بالا گرفت. لیبرالها که خواستارسازش و ختم انقلاب درشرایط صلح و صفا با بدست آوردن حداقل امتیازبسود خود بودند، ازدمکرات ها که می خواستند آنرا درپهنا و ژرفا پیش ببرند وعمیق ترین قشرهای مردم را به قطعی ترین نبردها برانگیزند وشعارها را هرچه رنگین ترو پر مایه ترسازند، بدشان می آمد و برعکس. همین لیبرالها هستند که بعدها در قدرت دولتی شرکت جستند وکسروی آنها را گروه " میوه چین" می نامد. سازش لیبرالها با اشرافیت فئودال موجب شکست انقلاب شد و انقلاب نتوانست مسئله ارضی را حل کند، کشور را درجاده صنعتی شدن بیافکند، آزادی ها وحقوق دمکراتیک را تامین نماید، ایران را به احراز استقلال سیاسی واقتصادی نایل گرداند. ارتجاع ایران و سازشکاران از پشتیبانی ارتجاع و امپریالیسم اعم از روس، انگلیس، امریکا، آلمان وغیره برخورداربودند. امپریالیسم قیصری آلمان و آخوند کارعثمانی که پس ازقرارداد 1907 تقسیم ایران درکشورما تبلیغات ژرمانوفیلی و " اتحاد اسلام" را درمقیاس وسیعی تشدید کرده بودند، علاقه ای به پیروزی انقلاب ایران نداشتند. علاقه آنها این بود که ازاحساس ضد تزاری وضد انگلیسی مردم ایران بسود خودشان استفاده کنند و درنیروهای مترقی نسبت بخود پندار باطل پدید آورند. جناح دمکراتیک انقلاب از پشتیبانی قاطع انقلابیون جهان بویژه حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه برخورداربود. این حزب بکرات و بشکل کاملا مشخص به آن کمک کرد و پیامها ودرودهای آتشین فرستاد. پیشوای انقلاب روس لنین گام بگام سیاست امپریالیست ها را درمورد ایران و سیرانقلاب ایران را دنبال کرد و درآثارش، درموارد متعدد مسئله ایران را با عشقی آتشین به مردم و جنبش آن مطرح می کند. با آنکه انقلاب ایران خود دراثر عوامل خارجی و ازآنجمله انقلاب 1905 روس پدید شد، تاثیرشگرفی درهمه کشورها ومناطق اطراف خود داشت و یکی ازفصول مهم روند " بیداری آسیا" ست که لنین ازآن یاد میکند. ونمیتوان آنرا درانقلاب هند و انقلاب چین بی تاثیردانست. بعلاوه این رویداد که به دستگاه فئودالی قاجار ضربت سنگین وارد ساخت، تاثیر ژرف و دراز مدتی درتبلور و تشکل تمام حوادث بعدی ایران وتسریح روند پیدایش روبنا و زیربنا فرماسیون نوین(یعنی سرمایه داری) و بسط بازهم بیشتر جنبش و بن کن شدن نهائی میهن ما از نقطه جمود فتودالیسم و پاتریارکالیسم قرون وسطائی، اعمال نمود. این انقلاب، علی رغم شکست خود، درطول مدت، به نظام اجتماعی مورد بغض و نفرت خویش ضربت مرگبار وارد ساخت. تا امروزما اثرات این انقلاب را درتکامل جامعه ایران احساس می کنیم.

جهاد مقدس اسلامی
در جنگ اول
برای خیانت به ایران

در جنگ اول، شایعات ابلهانه بسود آلمان کم نبود، از جمله می گفتند ویلهلم قیصر آلمان اسلام آورده و محمد ویلهلم نام گرفته، به مکه هم رفته و حاجی شده و نام کاملش حاجی محمد ویلهلم است.

2- در دهه اول قرن بیستم و در جریان جنب و جوش انقلابی، ما شاهد ظهور نخستین هسته های سوسیال دمکراسی انقلابی مانند سازمان "مجاهدان مشهد" (سپتامبر1907 برابر با شهریور1286 ه.ش.) و "مرکز غیبی" در تبریز (اکتبر1908 برابر با مهر1287 ه.ش.) هستیم که مبارزات آنها را بحق از جهت فکری و مسلکی، شعارها و شیوه های عمل نخستین فصل تاریخ حزب طبقه کارگردرایران میشماریم. باید توجه داشت که مهاجرت اقتصادی گروه انبوهی ازکارگران ایرانی به قفقازکه تا صد هزار نفرتخمین زده می شود، درمعادن نفت باکو و مراکزصنعتی دیگراین منطقه یک نوع پرلتاریای ایرانی بوجود آورده بود که سازمانهای مارکسیستی " همت" و بعدها "عدالت" ازآنها فراروئیده است.

ایدئولوژی این سازمانها تحت تاثیرحزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (بلشویکها) شکل گرفته و این یکی از ویژگیهای رشد نهضت کارگری درکشور ماست. درهمین دوران ما با اولین تظاهرات مستقل پرلتاریا و یا عناصرما قبل پرلتری روبرومی شویم، مانند اعتصاب کارگران چاپخانه ها درتهران برای تقلیل ساعت کار از14 ساعت به 9 ساعت، اعتصاب تلگرافچی های تبریز(ژانویه 1907 برابربا دیماه 1286)، اعتصاب کرجی بانان لنگرورد، باربران بندرانزلی، کارگران چرمسازی تبریز، کارگران شیلات لیانوزوف و غیره. درهمین دوران نخستین اتحادیه های کارگران واگن اسبی، چاپخانه، تلگراف و پست درتهران پدید می آید و نخستین روزنامه کارگری بنام " اتفاق کارگران" منتشرمی شود. همه این پدیده ها درحکم پیش پرتوهای طلوع آن نیرویی است که بعدها درجامعه قدرت و نفوذ بیشتری کسب می کند و با آنکه هنوز در زنجیرهای دیده و نادیده یک رژیم تروریست- بناپارتیست که مدرن ترین عوام فریبی اجتماعی را با قساوت قرون وسطائی درآمیخته، نشسته است، برروشن بینان مخفی نیست که همین نیرو قاطع ترین عامل تاریخی تحول و تعیین آینده میهن ماست.

بررسی انقلاب ایران از جهت درس های آن چه عبرت آموزاست! این انقلاب ثمرات وحدت عمل وسیع نیروهای ضد استبدادی را ازیکسو ومضرات تفرقه و تاکتیک های سازشکارانه و یا ماجرا جویانه تروریستی را از سوی دیگر؛ ثمرات روش های واقع بینانه و رادیکال انقلابی را ازیکسو و مضرات روش های ماجراجویانه یا سازشکارانه ضد انقلابی را از سوی دیگر، به کرات نشان داده است. متاسفانه از درس های انقلاب مشروطه، نه جنبش سال های 20 در شمال و نه بعدها جنبش توده ای و نه جنبش ملی کردن نفت و نه جنبش معاصرمردم ایران نتیجه گیری های لازم را نکرده اند و اشتباهات کلاسیک مانند تفرقه، ذهنی گری، رقابت برسرمقام، تسلیم طلبی و سازشگری، تاکتیک های عجولانه و حادثه جویانه و امثال آن، بعلت رشد کُند بافت اجتماعی که گناه آن بگردن امپریالیسم وارتجاع است، باز و باز تکرارشده و دشمن با همان شوه های همیشگی گلیم خود را از طوفان بحرانهای سخت بیرون کشید و برگُرده خلق به سواری خود ادامه می دهد. ولی این تکامل کند بافت اجتماعی و عقب ماندگی اقتصادی و فرهنگی علم رغم ارتجاع و امپریالیسم، سرانجام درکار فروکش، یعنی سرانجام محمل های واقعی تحول بنیادی جامعه ما درکار فراهم آمدن است.

درسال 1911 هنگامیکه شاه 12 ساله "احمدشاه" به نیابت سلطنت نخست عضد الدوله و سپس ناصرالملک بر تخت طاووس نشست، رژیم ایران یک دکوراسیون مشروطیت نیم بند و متزلزل بود که ازجهت سیاسی، اقتصادی و نظامی قدرت نداشت با حوادث عظیم جهانی و داخلی مقابله کند. لذا رژیم از همان آغاز در گرداب بحران سیاسی افتاد و تا استقرار استبداد رضا شاه که امپریالیسم مسلط درمنطقه (انگلستان) وطبقات حاکمه بورژوا– مالک سر انجام " راه حل" خود را یافتند، دراین گرداب دست و پازد.

در دوران جنگ اول جهانی (1914– 1918) علی رغم اعلام بیطرفی از طرف کابینه مستوفی الممالک، ایران اشغال شد. علاوه بردولتهای بزرگ استعماری مانند انگلستان وروسیه تزاری و رقباء جدید آنها آلمان وعثمانی، امپریالیسم امریکا نیز از آنسوی اقیانوس دستهای آزمند خود را برای غارت منابع ثروت بسوی کشور ما دراز کرد.

درآن هنگام پیدایش پندارهای باطل و سراب های دروغین دراثرعقب ماندگی و بی اطلاعی درمسائل سیاسی، نزد قشرهای وسیعی ازمیهن پرستان امری عادی بود. یکی ازاین پندارهای باطل این بود که گویا به کمک ویلهلم قیصرآلمان می توان استقلال ایران را از شر دشمنان سنتی اش روس و نگلیس که در1907 باهم هم عهد شده بودند، حفظ کرد! ریشت هوفن سفیرآلمان قیصری با استفاده از این روحیه در ایران به آسانی توانست عده ای از جوانان ناسیونالیست را گرد پرچم دشمنی با روس و انگلیس بانحاء مختلف گرد آورد. دولت عثمانی از بقایای نفوذ تعالیم اتحاد اسلام سیدجمال الدین اسد آبادی و میرزا آقا خان کرمانی استفاده کرد. این دو دولت آگنتور وسیعی درایران ایجاد کردند و دست به پخش اسلحه زدند. البته دیالکتیک تاریخی ازبذرهای کشته ریشت هوفن آنچنان نهال هائی بارآورد که درتصوری نیزنمی گنجید! بسیاری از حوادث مسلحانه سال های جنگ و بعد ازجنگ اول جهانی

ازهمین تلاش تب آلود آلمان و عثمانی سرچشمه می گیرد. علی رغم تمایلات کارگزاران آلمانی وعثمانی، دراین تناقض بین امپریالیست ها، موجی ازعدم رضایت مردم سر ریزکرد و از این تناقض، میهن پرستان بسود نبرد علیه دشمنان خارجی و داخلی ایران بهره گرفتند.
یکی دیگرازاین پندارها این بود که گویا امریکا بعلت دوری ازایران خطری برای استقلال این کشورنیست و لذا می توان ازاین کشور " ثروتمند وبازرگانی" برای نجات استقلال و ترقی ایران استفاده کرد! هردو این پندارها درتاریخ معاصرکشورما نقش مشخصی را درنزد دولتها و اشخاص معین ایفاء کرده است و گاه برخی میهن پرستان صدیق را مدتی بدنبال خود کشانده است. میسیون مرگان شوسترنماینده کمپانی " استاندارداویل" براساس همین پندار بآسانی به ایران و به افکارعمومی ایران راه یافت و بساط خود را گسترد. شوستراختیارات وسیعی گرفت و دستگاه مفصلی چون دولتی در دولت برای خود ایجاد کرد و ماهیتا همان سیاستی را دنبال نمود که بعدها خلف او میلسپو دردو ماموریت خود دنبال کرد؛ یعنی استعمارمالی ایران و از این جهت میتوان اسلوب شوستر و میلسپو را که لنین نیزبه آن توجه کرده بود پیش نمونه هایی از اسلوب های نواستعماری متداول پس ازجنگ دوم جهانی دانست. ولی سرمایه داری امریکا وعامل آن مرگان شوستردرآنهنگام باندازه کافی نیرومند نبودند که درکشوری دوردست مانند ایران لقمه چرب نفت را ازچنگ رقیبی مانند انگلیس بربایند. علی رغم آه و ناله پندارباقان که "ای رفیقان نگذارید که شوستربرود" تحریکات و اتمام حجت های روس و انگلیس این نماینده فضول امپریالیسم رقیب را به ترک ایران واداشت. شوسترفت ولی پندارنسبت به امریکا درمحافل معینی ماقی ماند و این پندارحتی دردوران ما نقش گمراه کننده ای برای جمعی عناصرملی درایران و برخی کشورهای دیگرجهان سوم ایفاء کرد. خوشبختانه امروزمی توان گفت که این پندار را واقعیات تلخ متعدد تاریخ معاصرکشورما " تیرباران کرد" و از آن جزلاشه ای باقی نگذاشت. عامل اساسی نجات خلق ها تشکل و مبارزه و سیاست صحیح خود آنها دراستفاده ازشرایط داخلی و خارجی است.

در اثر بالا رفتن خطرجنگ و نفوذ رقیبان امپریالیست درایران، درسال 1915 قرارداد تازه ای بین روسیه و انگلستان به ضررمیهن ما امضاء شد. موافق این قرارداد، حتی آن بخش بیطرفی که طبق قرارداد 1907 باقی مانده بود نیز تقسیم گردید. از آنجا که دولت مستوفی الممالک حاضرنشد نه بسود روسیه و انگلیس علیه آلمان وعثمانی، و نه بسود اینان علیه آنان وارد جنگ شود. طرفداران آلمان و ترکیه درشهرمذهبی قم دست به تشکیل " کمیته دفاع ملی" زدند. شعار این کمیته اعلام "جهاد مقدس اسلامی" علیه روس و انگلیس بود. فعالیت عمال جاسوسی آلمان و از آنجمله واسموس که درمیان عشایرتنگستان ودشتستان کارمی کرد، بالا گرفت. شایعات ابلهانه بسود آلمان کم نبود، ازجمله می گفتند ویلهلم قیصرالمان اسلام آورده و محمد ویلهلم نام گرفته، به مکه هم رفته و حاجی شده و نام کاملش حاجی محمد ویلهلم است. این جعلیات را مردم ساده دل جدی می گرفتند و بدان باورمی کردند. نظیراین جعلیات را آگنتور جاسوسی آلمان هیتلری نیزدردوران جنگ دوم جهانی پخش می کرد و می گفت که نام اصلی " هیتلرگرمانی"

دراصل " حیدرکرمانی" است!! علی رغم ژرمانوفیلی رائج، شعارجهاد " کمیته دفاع ملی" هم نتوانست کاری از پیش ببرد ولی اجتماع بعدی درمنزل نظام السلطنه مافی (بانی مهاجرت جمعی دوستان آلمان و عثمانی به اسلامبول) توانست به هسته واقعی یک مبارزه مسلحانه وسیع درشمال و جنوب کشورما بدل شود. چنانکه گویا کسانی مانند خیابانی، میرزا کوچک خان، کلنل پسیان، امیرموید سواد کوهی، سران ایل تنگستانی ودشتستان و غیره در جلسات خانه وی حضور داشتند، ما درباره صحت این مطلب سند درخورد اعتمادی نداریم و حضورمحتمل این رجال را نیز دراین جلسات ابدا ناشی ازآن نمی دانیم که آنها مثلا درانگیزه های سیاسی نظام السلطنه شریک بوده اند، یعنی جنبه ژرمانوفیلی یا علاقه به عثمانی داشته اند. بلکه تردیدی نیست که آنها تنها به عشق استقلال ایران ولی بدنبال پندارهای سطحی سیاسی خود وارد این نوع فعالیت ها شده بودند. این چیزی است که واقعیات آنرا بعدها عیان ساخت و ما از آن، کمی دیرترسخن خواهیم گفت.
برای روشن شدن نظرما درباره " پندار" یا " پندارواهی" (ترجمه ایلوزیون اروپائی) تصریح می کنیم که منظورما استفاده هوشمندانه ازتضاد ها و شکافها درارددوگاههای دشمن نیست، زیراین کاریست صحیح و ضرور، بدون آن نمی توانند امرحق ازپیش ببرود. بلکه منظورما اعتقاد غلط به این نکته است که گویا آلمان یا امریکا ماهیتی غیراز انگلیس و تزاریسم روس دارند و اگراینها جهانخوارند، آنها چنین نیستند! دراشعارمدیحه آمیزی که حتی شاعران بزرگ عصر، مانند ادیب پیشآوری و وحید دستگردی وعده ای دیگردرثنای آلمان می گفتند، نغمه دوم شنیده می شود. ما این پندار بافی را، هنگامی که صادقانه بود و در قبال عریان شدن واقعیت خاتمه می یافت، حتی درخورد نکوهش نیزنمی شماریم و آنرا تنها معلول آگاهی بسیارمحدود رجال و روشنفکران عصرازسیر پرپیچ تاریخ سرمایه داری اروپا وامریکا می دانیم، چیزی که با توجه به سطح عمومی رشد جامعه آنروزی ایران، امری است مفهوم.

یکی ازپایگاه های نفوذ آلمانها درایران آنموقع نیروی ژاندارم بود که بوسیله افسران سوئدی اداره میشد. افسران سوئدی بنوبه خود تحت تاثیرآلمان قرار داشتند و یا شاید عمال دست چین شده و دست دوم آنها بودند. این شیوه اعزام عمال دست دوم از کشورهای باصطلاح بیطرف، برای احترام از تحریک مستقیم افکارعمومی علیه خود، در دیپلماسی استعماری آنروز و امروزمتداول بود و هست چنانکه نائوس وپریم بلژیکی نیز دستیاران سیاست انگلستان شمرده می شدند. نیروی ژاندارم درجنوب ایران مقر داشت و درمقابل آن در شمال ایران نیروی قزاق مستقرشده بود که آنرا افسران روسی اداره می کردند و ازمیان افسران ایرانی همین نیروی قزاق است که بعدها " رضا خان شصت تیر" به مقام " اعلیحضرت قدر قدرت قویشوکت پهلوی ارواحنافداه" می رسد.

امپریالیستهای انگلیس درجریان جنگ اول جهانی صلاح خود را درآن دانستند که خود را ازشر نیروی ژرمانوفیل ژاندارم یا ژاندارمری خلاص کنند. برخلاف نیروی قزاق که بعلت اقدام کسانی مانند لیاخوف درجریان بمباران مجلس شهرت نامطلوبی داشت، ژاندارمری آن از جمله بعلت ژرمانوفیلی خود محبوب بود و افسران و درجه دارانش را همگی

افرادی متمدن ومودب و نجیب می دانستند و حال آنکه چنان تعمیمی همیشه با واقعیت وفق نمی داد. کلنل محمدتقی خان پسیان از افسران ژاندارمری و ماژور لاهوتی خان یکی دیگر ازافسران ژاندامری بعدها بانیان قیام هائی درایران قرار گرفتند که ریشه آنها را باید درهمین اقدام خود سرانه امپریالیست های انگلیس به لغو اجباری واحد ژاندارمری جستجو کرد. سرپرسی سایکس ژنرال انگلیسی که دردرآمد سخن ازاو یاد کردیم تنها به الغاء ژاندامری اکتفا نکرد، بلکه یک واحد هشت هزار نفری که درفارس به " پلیس جنوب" معروف شده است، بوجود آورد. پلیس جنوب مانند قزاق و حتی بیش از آن مورد نفرت مردم بود، ولی امپریالیستهای انگلیس به نیروی مسلح قابل اعتمادی نیاز داشتند که با آن باعشایرتنگستانی، باعشایربهارلو، باعشایرقشقائی (بسر کردگی صولت الدوله)، با بخشی ازعشایربختیاری که همه به تحریک آلمان و عثمانی به نبرد با انگلیسها برخاسته بودند، وارد مبارزه شود. تردیدی نیست که این مبارزه عشایری، صرف نظراز نظریات و مقاصد و پندارهای سازمان دهندگانش و برخلاف غالب مبارزات عشایری، بطورعینی جنبه مترقی داشت، زیرا مسئله دفاع از بیطرفی ایران و مخالفت با اشغال آن مطرح بود.

درهمین ایام، یعنی درسال 1915 است که جنبش جنگل درجنگلهای فومن گیلان مرحله اول خود را به همکاری میرزا کوچک خان و خالو قربان و رحمان برادرش از ایل کلهر و احسان اله خان عضو سابق " کمیته مجازات" و حاج احمد کسمائی وبرادرش کربلائی ابراهیم آغاز می کند وکمیته یا هیئت " اتحاد اسلام" به تکیه گاه معنوی و حلقه ارتباطی این جریان با ترکها و آلمانها مبدل می شود. شخص میرزا کوچک خان پندار فراوانی درمورد آلمانها داشت و آنها را قهرمان مبارزه با روس وانگلیس می دانست و اقدام او به قیام طبق تشویق مستقیم فن باخن سفیر آلمان در ایران انجام گرفت و یک آلمانی بنام " گائوک" مشهوربه " هوشنگ" ازمصاحبان دائمی و وفاداراو بود. افسران ترک و آلمانی درتربیت اولیه جنگلی ها دخالت داشتند. درنیت صادقانه میرزا کوچک خان، از انقلابیون و مجاهدان مشروطیت و ازعلاقمندان به استقلال کشور تردیدی نیست. استدلال میهن پرستانی ازنوع اوچنین بود: وقتی دربار و اشرافیت با تکیه به روس وانگلیس خلق را می کوبند، مردم نیزباید برای خود دروجود رقبا این استعمارطلبان، تکیه گاهی بجویند تا بتوانند ازعهده دشمنان داخلی و خارجی برآیند. اما حاج احمد کسمائی که اعتماد میرزا را جلب کرده بود و از دوستان نزدیک میرزا کوچک خان رشتی بود، درزیرنقاب آزادیخواهی از اعمال امپریالیسم انگلستان محسوب می شد و بعدها نقش مهمی در تخریب نهضت ایفاء کرد. این مطلبی بود که میرزا نمی دانست ونمی توانست آنرا حدس بزند. وی مردی ساده دل بود و به کسانی که به او ابرازاعتقاد می کردند، اعتماد می نمود. جنبش جنگل در این دوران با پیوستن جمعی ازمحل وعده ای ازسربازان دولتی بدان نسبتا بسط یافت ولی بهرجهت محدود بود و روزنامه " جنگل" ارگان این نهضت دواصل یعنی استقلال ایران و یگانگی عمومی مسلمانان را تبلیغ می نمود.

ناگهان تاریخ نیرنگباز پدیده ای ازبطون رازناک خود بیرون کشید که برای بسیاری غیرمترقبه بود. امپراطوری روس ابتدا دراثرانقلاب بورژوائی فوریه 1917 سقوط کرد وسپس دراثرانقلاب سوسیالیستی اکتبر، در 1917 به یک

حکومت شوروی مبدل گردید و این حادثه ورق بازیگران سیاست را بهم ریخت و ناگهان مسیری دیگر درپیش پای بشریت و از آنجمله خلق ایران گذاشت. انقلاب فوریه با آنکه تزار را ازمیان برداشت، ولی سیاستش را دگرگون نساخت. سفیر روسیه درایران (مینورسکی) از طرف " دولت موقت" پطروگراد دستوریافت که صمیمانه با انگلیسی ها همکاری کند. ولی انقلاب سوسیالیستی اکتبرازهمان آغاز (3 دسامبر1917) درخطابیه از جانب شورای کمیسیاریای خلق روسیه شوروی به " تمام زحمتکشان مسلمان روسیه و خاور زمین" تخلیه ایران را ازنیروهای روسیه " بمحض خاتمه یافتن عملیات جنگی"، الغاء قروض و قراردادهای اسارت بار و هرگونه پشتیبانی در مبارزه عادلانه برای استقلال و آزادی ایران را وعده داد. در زیرآسمان دود آلود جنگ، این نغمه ای شگرف و مطبوع و سخت بیگانه بود که با شگرد خون آلود زمانه و شعبده جنایت باردولتهای بزرگ ابدا شباهت نداشت. در14 ژانویه 1918 دولت شوروی طی یاداشتی بی اعتباری قرارداد تقسیم ایران را اعلام نمود. این اقدامات حکومت شوروی درافکارعمومی تاثیری شگرف بخشید وهیجانی عظیم ایجاد کرد. مردم با براوین نماینده دولت انقلابی روس درکوچه وبازار مانند فرشته رحمت رفتار می کردند.

امپریالیسم انگلستان که برآلمان قیصری غلبه یافته بود، به این اندیشه افتاد که گرفتاری روسیه درچم وخم انقلاب، " فرصت طلائی" برای اوست که ایران را فرو ببلغد، لذا نخستین نقشه خود را برای " تصرف" کامل ایران طرح کرد. ژنرالهای انگلیسی دنسترویل، ماله شن، ایرونساید به ایران آمدند تا به کمک افسران خائن روسیه تزاری، مانند ژنرال باراتف، سرهنگ بیچه راخوف و سرهنگ ستاروسلکی و دیگران به قفقازراه یابند، منابع نفت آنجا را تصرف کنند و نگذارند نیروهای انقلاب درکوههای قفقاز رخنه کنند. پوشش قانونی تصرف ایران قرارداد اسارت بار 1919 است که بین امپریالیسم انگلستان و دولت خیانتکار وثوق الدوله منعقد شده بود و مورد مدح و ثنای سیدضیاء الدین طباطبائی مدیرروزنامه " رعد"، عامل اینتلجنس سرویس، قرار گرفت. هیئت حاکمه ایران گوش خود را به بانگ های دوستی که از روسیه انقلابی برمیخاست، کرکرد و حاضرنبود سخنی ازاین بابت بشنود. دربندرگز، بدستور وثوق الدوله، کلومیتسف سفیرشوروی را درسفردومش به ایران، بقتل رساندند.

قرارداد ننگین 1919 که ایران را رسما به " تحت الحمایه" (پرتکتورات) انگلیس بدل می کرد، با موج پرتوانی از پرخاش و اعتراض درسراسرایران روبرو شد. بویژه آنکه انگلیسها پیش ازتصویب قانونی قرارداد عملا دست به اجراء آن زدند و آرمیتاژاسمیث رئیس میسیون مالی بعنوان پیشکارکل دارائی ایران وارد کشورما شد وهمان سیاست شوسترراا که دست گذاشتن بر رگ حساس مالی کشوربرای اسارت کامل آنست، درپیش گرفت. ازدوران پیش ازمشروطیت تا آنروزجامعه چنان با جریان برق وطن دوستی و دشمنی با استعمار بارشده بود، که چنین اهانت خشن وعلنی به " ملتی ششهزارساله" نمی توانست بی واکنش بماند. بویژه آنکه حساب های امپریالیستهای انگلیس در باره شکست عن قریب انقلاب اکتبر غلط ازآب درآمد. این حساب هم که امپریالیستها خواهند توانست بدست ناسیونالیستهای

گرجستان، داشناک های ارمنستان، مساواتیست های قره باغ (باکو)، وبا مداخله مستقیم نظامی خودشان، قفقاز و نفت آنرا برای " غرب" نگاه دارند غلط درآمد. علی رغم قساوت های بیشرمانه انگلیس ها (وازآنجمله کشتن 26 کمیسربلشویک درباکو)، سرانجام ارتش سرخ قفقاز را آزاد ساخت و درفش انقلاب برفراز این بلندی ها و دکل های نفت آبشوران به اهتزاز درآمد و در نتیجه دولت انقلابی شوروی با ایران همسایه شد! حساب امپریالیستهای انگلیس این بود که در قفقاز " دولتهای حائلی" (Bumper States) بوجود آورد و ایران را مستعمره کند. حال قفقاز از دست رفت. ایران می بایست به آن " دولت حائل" بین شوروی و متصرفات انگلستان (هند وعراق وعربستان) بدل گردد. لذا پایه های قرارداد 1919 ازجهت " ژئوپلیتیک" سست گردید.

مقاومت معنوی شدید ایرانیان علیه قرارداد 1919 و نفرت عمومی از وثوق الدوله، لرد کرزن وزیر خارجه انگلستان را سخت عصبانی کرد. وی در پاسخ روزنامه نگاران امریکائی و فرانسوی، که آنها نیز برحسب منافع رقابت آمیز امپریالیستی خود از سلطه کامل انگلستان بر ایران راضی نبودند، بنا به نقل روزنامه " تایمز" لندن (مورخ 20 ژوئیه 1919) گفت: " این دعوی که بریتانیای کبیرایران را به تحت الحمایه درپرده خود مبدل کرده، واژگون سازی نظریات و مقاصد ما و توهین به احساسات میهنی و استعداد رجل سیاسی ایران (یعنی وثوق الدوله) درامر دفاع ازمصونیت اراضی محروسه شاه است!". این دفاع، از وثوق الدوله ای شده بود که از دولت انگلستان مستمری دریافت میکرد!

این " درفشانی" درایران کاررا بزیان وثوق الدوله خراب ترکرد. لرد بالفور سیاستمدار و مورخ انگلیسی درکتاب خود " حوادث اخیرایران" دراین باره می نویسد" " وضع انگلستان درایران پس ازنطق کرزن درژوئیه، اموارایران را بهبود نبخشید. از آنجمله اظهاراتش دائر بر اینکه او چهل سال است دوست ایرانست، اگربخواهیم خیلی معتدل ادا کنیم، درایران مورد توافق قرار نگرفت. (Happening in Persia, p. 273 Recent). احساسات مردم ایران را درباره نطق کرزن شاعر در شعری که با این بیت آغازمی شود، بیان کرده است:

" لرد کرزن عصبانی شده است
وارد مرثیه خوانی شده است".

آنچه که زوال قرارداد 1919 را بیشتر حمتی می ساخت این واقعیت بود که دولت شوروی در28 اوت سال 1919 در پیام به کارگران و دهقانان و همه زحمتکشان وطن ما اعلام داشت که قراردارد انگلیس وایران را برسمیت نمی شناسد. در این شرایط چگونه می شد این قرارداد رسوا شده را نگاه داشت؟

جمهوری گیلان
از افتخارات ایران
که با توطئه نابود شد

در جریان مقاومت مردم، یکی از فصول این مقاومت و از اوج های آن، قیام خیابانی در1920 در آذربایجان است. خطیب ومجاهد فداکار، شیخ محمد خیابانی فرزند حاج عبدالحمیدخامنه ای، بازرگان زاده وپیشنمازیکی ازمساجد تبریز، ازشرکت کنندگان سرشناس جنبش مشروطه و وکیل مجلس دوم، مدیرروزنامه "تجدد" ارگان فرقه دمکرات که وی رهبرآن بود، این قیام را درشهرتبریز درسال 1920 آغاز کرد. عمل او که درعین حال مقابله جدی با کابینه وثوق الدوله بود، این کابینه را بسوی سقوط برد. قیام، شهرهای تبریز، ارومیه، خوی، اردبیل، مراغه، سلماس و زنجان را در برگرفت، ولی این قیام بدست عمال انگلیس و با حیله گری مخبرالسلطنه و درااثر نقاط ضعف واشتباهات سران قیام، علیرغم پایداری دلیرانه وحماسی رهبرآن، ناکام ماند و آذربایجان که آنرا خیابانی " آزادیستان" نام نهاده و خود مختاری آنرا دربرنامه خود گنجانده بود، باردیگر به چنگ دشمنان آزادی افتاد: 11 سپتامبرمخبرالسلطنه و اسمعیل خان فضلی فرمانده قزاق و فرستاده رضا خان، نقشه خفه کردن جنبش را چیدند و سیصد خانه اعضاء فرقه دمکرات را غارت کردند. چهاردهم سپتامبر1920 پیشوای خیزش آذربایجان خیابانی درمخفیگاه خود در خانه شیخ حسن میانه چی به چنگ دشمن افتاد و پس از یک مقاومت مسلحانه دلیرانه بدست نیروهای ارتجاع کشته شد.

دراثر انقلاب اکتبر، جنبش جنگل موفق شده بود از چارچوب محدود خود خارج شود و ازسوئی تا آستارا و خلخال و ازسوی دیگر تا دشت ترکمن را زیر نظارت خود درآورد، ولی واکنش نیروهای استعماری انگلستان این موفقیت ها را موقتا دوباره به عقب زده بود. سقوط حکومت مساواتیست ها درباکو (29 آوریل 1920) جنبش جنگل را بار دیگر وارد مرحله جدی تازه ای از بسط و نفوذ خود ساخت. آلمان و عثمانی دیگرنمی توانستند در این جریان مانند گذشته نقشی داشته باشند. جنگل که با خصلت ضد استعماری علیه انگلستان و روسیه تزاری آغازشده بود، اینک در وجود حکومت شوروی پشتیبانی و یاوری یافت. برای آنکه روشن شود که تا چه حد نقش ارتش سرخ در قفقاز و سپس در ایران در روش سران جنگل موثربوده، ذکر یک فاکت تاریخی مهم و نمونه وار را لازم می شماریم.

در 12 اوت 1918 کوچک خان، درایام اشغال انگلستان، خود را مجبور دید با ژنرال انگلیسی دنسترویل (که با کمک کاپیتن انگلیسی ویلهم و سرنگهبان روس سفید بیچه راخف و ستاروسلسکی پس ازفراز و نشیب فراوان توانسته بود گیلان را اشغال کند) قراردادی به امضاء رساند. موافق این قرارداد به دنسترویل امکان داده شد بلامانع از گیلان

به سوی قفقازبگذرد. کوچک خان متعهد شد ارزاق و علیق چارپایان ارتش استعماری دنسترویل را نیزتامین کند و حکومت رشت را در دست اشغالگران باقی گذارد. مولف امریکائی گ. لنچوسکی G.Lenczowski درکتاب " روسیه وغرب در ایران" دراین باره می نویسد: " این ساخت و پاخت برای انگلیسها بسیار خوب بود، زیرا امنیت طرق ارتباطی آنها را از بین النهر تا دریای خزر تامین کرد. (کتاب Russia and west in iran صفحه 55). روشن است که کوچک خان به این ساخت و پاخت ناپسند مجبورشد، چنانکه از ناحیه انگلیسها نیز این ساخت و پاخت تنها جنبه موقت و خصلت فریب داشت. ولی وقتی ارتش سرخ قفقاز را ازچنگ امپریالیسم وعمالش رها ساخت و در تعقیب آنها به ایران آمد، برای کوچک خان بکلی محیط و فرصت وشیوه دیگرعمل پدید گردید.

هنگامی که ارتش نوبنیاد سرخ در تعقیب نیروهیی فراری ضد انقلابی دنیکین وارد گیلان شد، سپاهیان هندی و قزاق ایرانی از مقاومت دربرابر این ارتش که آنرا رهائی بخش می دانستند خود داری ورزیدند. افسران انگلیسی در گیلان ناگهان زیرپای خود را تهی یافتند و با سرعت از گیلان خارج شدند و دانستند که دیگر بقاء آنها و قرارداد تحمیل شده بوسیله آنها ممکن نیست. جنگلی ها پس از فرارنیروهای ارتجاعی و امپریالیستی بناگاه خود را دراواج قدرت یافتند: کوچک خان با نمایندگان دولت شوروی، یعنی اورژنیکیدزه کمیسر عالی قفقاز و راسکلو نیکف ملاقات کرد و آنها مشی او را مورد پشتیبانی قرار دادند. کوچک خان همچنین با جواد زاده (پیشه وری) نماینده حزب عدالت (کمونیستهای ایرانی) دیدار کرد و از این دیدار نیز راضی ماند. دراین شرایط است که " جمهوری گیلان" اعلام شد و در کنار روزنامه " جنگل" روزنامه "انقلاب سرخ" ارگان کمونیست ها نیز نشریافت. این خود اوج جنبش گیلان بود. درجریان این اوج روحیه اتحاد عمل بین نیروهای مختلفی که درجنبش گیلان شرکت داشتند بالا گرفت. جبهه متحدی از هواداران میرزا، هواداران خالوقربان و احسان اله خان و گروهی از کمونیست ها پدید آمد. در همین دوران، یعنی در 20 تا 25 ژوئن 1920 **نخستین کنگره حزب کمونیست ایران** در بندر انزلی تشکیل شد. این کنگره از زمین خالی نجوشید. سازمان سوسیال دمکراتیک "همت" و سپس حزب " عدالت" که غفارزاده برراس آن قرار داشت و درباکو نفتگران و مهاجران انقلابی ایرانی را با اندیشه مارکسیستی پرورش می داد، در پایه این جریان قرار داشت. بعلاوه چنانکه در گذشته نیز یاد کردیم، سازمان سوسیال دمکرات (اجتماعیون عامیون) بدون داشتن مرکز واحدی، دردوران مشروطیت (ازسال 1917 ببعد) درآذربایجان، تهران، خراسان، گیلان شعبی داثرکرده بود که ظاهرا از یکدیگراطلاع چندانی نداشتند. از آنجمله است سازمان مجاهدان درخراسان و "مرکزغیبی" که علی مسیو و حاجی علی دوافروش و صدقیانی بانیان آن بوده اند در تبریز و نیز سازمانی که جمعی ازسوسیال دمکراتهای ارمنی ایرانی در تبریز داشتند و با پلخانف و کارل کائوتسکی وارد مکاتبه نیز بوده اند (مانند چلنگریان، واسو و دیگران). سید احمد کسروی درتاریخ انقلاب مشروطیت چند بار از نقش "با هماد سوسیال دمکرات" در این انقلاب سخن میگوید. لذا باید گفت که تا آنموقع سازمان مارکسیستی ایرانی تاریخ کوچکی را درپشت سرداشت.

در جریان همین اوج جنبش، سپاه جمهوری گیلان دست به تعرض زد. از سویی تا منجیل و حوالی قزوین پیش رفت و از سوی دیگر تا شهر بابل (بار فروش سابق) و نوشهر(مشهد سر سابق) در مازندران. ملک الشعراء بهار در "در تاریخ احزاب سیاسی در ایران" (جلد اول، صفحه 123) برآنست که اگر مداخله مستقیم و کمک وسیع انگلیس ها ازجهت فنی و جنگ افزارنبود، جنگلیها به فتح تهران موفق می شدند.

بنظرمیرسید که جمهوری گیلان می تواند تکیه گاه خوبی برای تحقق تحول مترقی درکشور قرار گیرد و به حکومت خود فروش تهران و به تسلط اشراف فئودال و قشر نوظهور بورژوا- مالک خاتمه دهد و درایران جمهوری مستقل ترقیخواه و صلحدوستی را برپا دارد. لذا امید بزرگی در دل ها جا گرفت. ولی افسوس که عقب ماندگی مفرط اجتماع و نبودن محمل های عینی و دهنی بسیاری که برای تشکل نیروهای دمکراتیک خلق ضروراست، این امید را به نحوی درد ناک – ولو بطورموقت- نابود کرد.

درجریان فاجعه بدین شکل بود: برخی عناصرچپ رو که از مارکسیسم- لنینیسم جز شعارهای پراکنده ای نشنیده و تصوردقیقی از ویژگی های جامعه ما، ضرورت انطباق قوانین عام براین ویژگیها، ضرورت داشتن مشی واقع بینانه و بسیجنده خلق نداشتند و جامعه را برای انقلاب سوسیالیستی نضج یافته می پنداشتند، بهمراه جمعی دیگر که عامدا می خواستند درکارها اخلال کنند(مثلا در دورانی از قبیل سردارمحبی که با امپریالیسم انگلیس در ارتباط بود) درکنارطرفداران احسان اله خان وخالو قربان دست به اقدامات افراطی بکلی ناروائی زدند مانند: ضبط محصول خرده مالکان، آتش زدن بازار، تظاهرات علنی علیه دین و روحانیت، بی احترامی به آداب و رسوم مردم، دادن شعار " کشف حجاب زنان "، نفی تعلیم قرآن و مقابله با نظریات اسلامی میرزا کوچک خان(مثلا درباره گرفتن عشریه شرعی از دهقانان بجای بهره مالکانه) و غیره.

چنانکه گفتیم برخی ازکمونیست ها ازروی حسن نیت، دچار گمراهی تقلید ونسخه برداریهای مکانیکی بودند و از دیالکتیک تاریخ و **تنوع تاکتیک** کمونیست ها درشرایط مختلف اجتماعی تصورروشنی نداشتند. کمونیسم آنها کمونیسم احساسی بود و ازکمونیسم آن چیزی را می فهمیدند که دلشان می خواست.

بدون شک بی انصافی است اگر ما دراین جریان همه کمونیست ها را به یک چوب برانیم و آنان را یک کاسه عناصر چپ رو بخوانیم. درمیان کمونیست های گیلان افراد مبرزی از روشنفکران آنروز ایران مانند **ابولقاسم ذره** شاعر معروف، **حسابی**، **نیک بین**، **جواد زاده** (پیشه وری) و دیگران بوده اند. فعالیت کمونیست ها درسازمانهای روشنفکرانه ای مانند "فرهنگ" رشت (از1917)، " فرهخت" انزلی و " پرورش" قزوین و انتشارروزنامه هائی مانند "حقیقت" در تهران و مجله تئوریک "جرقه " و ترجمه مانیفست و کتاب "الفبای کمونیسم" نشانه کارهای سازنده و موثرآنهاست. متاسفانه بعدها برخی از این کمونیست ها در**مهاجرت**، دردوران "**کیش شخصیت**" گرفتار **اتهامات** گوناگون و نادرست شدند و **از میان رفتند**. تجدید حیثیت قانونی آنها پس از خاتمه " کیش شخصیت"،

خود نموداررروشن بیگناهی آنها در اتهامات وارده بود. درباره این فعالان مبرز کمونیستی تحقیق جداگانه وگاه تک نگاری هایی ضروراست تا مختصات ویژه زیست اجتماعی – سیاسی آنها دانسته و سره از ناسره جدا شود. به اینکارباید بدون پیشداوری و تعصب های ذهنی و گروهی دست زده شود. مطبوعات حزب توده ایران برای روشن کردن کوشه هایی از زندگی نیک بین و ذره کوششهای اولیه ای کرده است، ولی د راین زمینه تاریخ نگاری انقلابی موظف است گامهای جدی تری بردارد و بویژه مدارک و اسناد و آرشیوها مطالعه شود. زیرا باید تاریخ سپاسگزارهمه خدمتگزاران صدیق خویش باشد. برای آنها که انواع محرومیت های مادی و ازآن بالاتر محرومیت های گفته و ناگفته معنوی را تحمل کرده اند چه پاداش دیگری را میتوان فرض کرد، جزسپاس تاریخ و اگرخلقی خود را به خادمان خود حقگزار نشان ندهد، قادرنیست خادمانی بزرگتر برای خویش بپرورد. در زندگی مبارزان نیزباید خط عمده وسمت تعیین کننده را یافت والا بگفته مارکس همگی انسانیم، و هیچ چیزانسانی ازما بعید نیست (این سخن را مارکس به لاتین چنین ادا می کرد:

"Homo sum; Humani nihil a me alienum puto "

درصداقت میهن پرستانه **احسان اله خان** نیزنمی توان تردید داشت ولی وی مردی سراپا حادثه جو و یک تروریست انقلابی از گروه " کمیته مجازات" بود و تنها بدنبال احساسات گاه اجتماعی ولی گاه شخصی و خود نمایانه و کاملا سطحی و اراده گرایانه خود کشیده می شد. **خالو قربان** و طرفداران او نیز مردمی عامی و قرون وسطائی بودند که یک مسیردیمی و خود بخودی و با احساس انتقامجوئی وارد سیلاب جنبش شده بودند. درجریان همین چپ روی ها دردورانی که میرزا خود را به جنگل فومن کشید و احسان اله خان رئیس دولت بود، مهاجرت فرارمانندی ازگیلان انجام گرفت که پشت جمهوری را شکست.

روشن است که میرزا **کوچک خان** با عقاید میانه رو و مذهبی خود، بهیچوجه نمی توانست با این نوع اقدامات چپ روانه موافق باشد. بعلاوه از ژرفتر شدن جنبش برحسب ماهیت طبقاتی خود رمیده بود و با **سردارفاخر** نماینده دولت **محرمانه مذاکراتی** داشت و برای خاتمه دادن به پیکارعلیه دولت تهران تلاش می کرد. این روش کوچک خان کار را دشوارترمی ساخت.

بین کوچک خان و جناح چپ رو تناقض شدیدی درگرفت. میرزا نیروهای خود را به جنگل کشید و گوشه گرفت. تحت ریاست احسان اله خان حکومتی در رشت تشکیل گردید که درسیاست داخلی و نظامی خود دچار اشتباهات متعددی شد و درتجدید نبرد با نیروهای مشترک شاه وانگلیس شکست خورد. شایان ذکراست که درهمان هنگام به عناصرچپ رو ازطرف محافل انقلابی جهانی آژیرهای متعدد داده شد و از آنجمله وقتی درماه سپتامبر1920 کنگره جهانی خلقهای مشرق زمین تشکیل جلسه داد، ضمن بررسی وضع ایران، اقدامات چپ روانه و سکتاریستی دولت احسان اله خان محکوم شد. در تاثیر تصمیم همین جلسه بود که رهبری جدید در حزب کمونیست ایران و بر راس آن

حیدرعمواغلی (تاری وردی اف) یکی از قهرمانان بنام انقلاب مشروطیت و از پروردگان سوسیال دمکراسی انقلابی سرکارآمد. این امید بار دیگر در دلها بیدارشد که این بار حیدر، با تجارب فراوانی که اندوخته، خواهد توانست رشته گسسته را دوباره گره زند و بین کوچک جنگلی و دیگرنیروها همکاری ایجاد کند. درواقع حیدر به برنامه تحلیلی و اقدامی خوبی مجهزبود که به " تزهای حیدرعمواغلی" شهرت دارد و درآن توصیف مارکسیستی درستی از جامعه ایران بمثابه جامعه ای که درحال عبور از یک نظام فئودالی- پدرسالاری به سرمایه داری است شده و وظایف واقعی مانند اخراج نیروهای استعماری انگلیس، تامین استقلال ایران و اتحاد همه نیروهای خلق برای نیل به این هدفها مطرح شده است. همه چیز وعده میداد که صحت مشی و اتوریته شخصی حیدر از فاجعه جلوگیری کند. حیدربرآن بود که با صداقت کامل با ملیون دمکرات از نوع کوچک خان و خیابانی که آنها را ازدوران مشروطیت میشناخت، همکاری کند. در واقع نخستین موفقیت ها برای تجدید جبهه واحد بدست آمد و " کمیته انقلاب ایران" و "شورای جنگل" تشکیل شد. این بار نیزکار بسرانجام نرسید. دراین مرحله باید هم ازنقش منفی وخود سرانه احسان اله خان یاد کرد و هم ازاشتباهات میرزا. احسان اله خان با تحدید یک حمله ناکام و نسنجیده به منجیل، اختلافات درونی را تشدید کرد. برخی از مخالفان سرسخت کمونیسم مانند شیخ احمد سیگاری، سید جلیل اردبیلی، ناصرالسلطنه که با میرزا کوچک خان نزدیک بودند و خود را به او صادق نشان می دادند و اعتمادش را جلب کرده بودند، دمبدم بربدگمانی کوچک خان می افزودند و " نقشه بلشویکها" را برای نابود کردن نهائی او تحت عنوان دروغین "جبهه واحد"، نقشه ای که خودشان ساخته و پرداخته بودند، در نظرش واقعی جلوه می دادند. خود کوچک خان نیز با منشاء و تکیه گاه غیر پرلتاری خود از رادیکالیسم انقلابی رمیده بود و زمینه روحیش برای قبول سعایت و تفتین آمادگی داشت. شخص بیاد صحنه ای می افتد که آنهم از دو سو، دردوران ملی شدن صنایع نفت بازی شد.

برای آنکه " زنهارباشهای" کسانی مانند احمد سیگاری درگوش میرزا واقعی جلوه کند، پروکاتورها و ماجراجوها درآنسوی خط، خواه می خواستند خواه نه، هر روز وهرهفته "مصالح" تازه ای تحویل می دادند. کمونیست ها برای جلب اعتماد میرزا که دیگر قصد همکاری نداشت، حتی نیروهای مسلح خود را تحت نظارت میرزا قراردادند. این اقدام نیز ثمری نبخشید. سرانجام در29 سپتامبر1921 (1340 ه.ق.) حیدرخان که بنا بدعوت میرزا بعنوان شرکت درجلسه نوبتی کمیته به محلی بنام " پسیخان" کشانده شده بود همراه سرخوش یکی ازیاران احسان اله خان بدست جمعی یاران کوچک به قتل رسید و همانطور که گلوله "یاران" منافق ستار را از پای درآورد، قهرمان بزرگ دیگرمشروطیت نیز بدست چنین "یارانی" از پای در آمد. تا زمانیکه درس عمده این داستان یعنی اتحاد همه نیروهای ضد امپریالیسم وارتجاع، اتحادی صدیقانه وپیگیر، برپایه یک برنامه واقع بینانه و مترقی ناشی از ضرورتهای رشد جامعه ما عملی نشود، شعله های کلبه ای درجنگل پسیخان که پیکر سرخوش را خاکسترساخت و شلیک هائی که حیدر را ازپای درآورد، اخطاری مهیب بهمه رزمندگان سعادت مردم است.

رضا خان سردارسپه، وزیرجنگ کابینه قوام السلطنه، با قزاق های خود، موقع را برای حمله قطعی و نهائی مغتنم دانست. او از پیش نیز با فرستادن پیغام و پسغام های فریب آمیز و تظاهر به یکرنگی با میرزا باندازه کافی به کارتفرقه انگیزی کمک کرده بود. **خالوقربان** تسلیم شد و با درجه سرهنگی وارد ارتش گردید. احسان اله خان به مهاجرت رفت. میرزا کوچک و همراهش بنام گائوک (هوشنگ) گریختند و درکوههای طالش سرمازده از میان رفتند. خالو قربان دستورداد مرده او را سربریدند! سپس خود خالوقربان ازطرف سردارسپه به جنگ خطرناک با اسمعیل آقا سمیتکو رئیس کردهای شورشی فرستاده شد و در این جنگ بقتل رسید. بدینسان " غائله" گیلان بدست خائنان این غائله خاتمه یافت و امید بزرگی از میان رفت و رضا خان درنزد طبقات حاکمه و بورژوای حامی خود و نزد پشتیبانان امپریالیست پشتوانه سیاسی تازه ای کسب کرد.

جنبش گیلان یک **جنبش طولانی** است که راه پرپیچ و خمی را طی کرده و طی آن یک گالری کامل ازچهره ها بوجود آمده است که معرف جامعه آنروز و آداب و سجایای سیاسی متداول درآن جامعه است. درباره این جنبش دو تحقیق وسیع ازطرف طرفداران موضع ناسیونالیستهای گیلان یکی بوسیله آقای ابراهیم فخرائی تحت عنوان " سردارجنگل" در ایران و دیگری بزبان آلمانی از طرف آقای رواسانی درخارج ازکشور به عمل آمده است که از جهت غناء مدارک و بسط مسائل جالب است. حزب ما درمجموعه " **انقلاب اکتبر و ایران**" دو بررسی دراین زمینه از دید مارکسیستی نشرداده است. بنظر اینجانب باید یک تحلیل عمیق تر و مفصل تر مارکسیستی که جای آن خالی است درباره این جنبش و آزمون ها و عبرت ها و پندهای متعدد آن بعمل آید. آنچه ما در اینجا گفته ایم درچارچوب آشنا ساختن خواننده با همان زمینه های تاریخی است که پدیده پیدایش دیکتاتوری رضا شاه را بهتر روشن می سازد نه بیش و نویسنده بخود اجازه ورود در برخی جزئیات که برای داوری درباره آن باید بمراتب بکاوش بیشتری دست زد نداده است.

سلطنت پهلوی
از دل غفلت ها بیرون آمد

جنبش دیگری که درعرض این جنبش ها روی داد، قیام کلنل محمد تقی خان پسیان در خراسان بود، همان قیامی که محمدرضا شاه در کتاب "مردان خود ساخته" در شرح حال پدرش بدان با دادن عنوان "فتنه ژاندارم ها" اهانت می کند. پسیان بمثابه افسر ژاندارم و نیز با تحصیلاتی که در آلمان (شهر لایپزیک) داشت، از آن میهن دوستانی بود که دچار پندار ژرمانوفیلی شده بود. وقتی در1920 از آلمان به ایران آمد، بعنوان رئیس ژاندارم به خراسان اعزام شد. در آنجا با والی فاسد و دزد خراسان قوام السلطنه برادر عاقد قرارداد 1919 (وثوق الدوله) و با پشتیبانی او، کلنل پرایداکس سرکنسول مشهد و نیز با جمعی از ایلخانان عشایر تیموری، هزاره و بلوچ و غیره که مایه ناامنی خراسان بودند، وارد تناقض شدید شد.
تظاهرات عوامفریبانه "رعد" و "برق" روزنامه های متعلق به سیدضیاء الدین علیه "اشراف پوسیده" این افسر شریف و احساساتی را بخود جلب کرده بود و وی، سید را اشتباها کسی می دانست که گویا می تواند در ایران تحول عمیق بوجود آورد. کودتای حوت 1299 سیدضیاء الدین و رضا خان و تشکیل کابینه سیدضیاء الدین که به توقیف گروهی از اشراف دست زد، او را سخت به شوق آورد و او نیز در خراسان دست به توقیف یکی از مظاهر بارز این اشراف فاسد یعنی قوام السلطنه زد و این مرد را به تهران فرستاد. ولی کابینه سید ضیاء و مداح قرار داد 1919 و پشتیبانی حکومت ضد انقلابی مساواتیست ها در باکو، که بقولی نقش "محلل" برای تحولات بعدی داشت، نمی توانست دیری دوام کند. قوام السلطنه اسیر دیروزی کلنل بلافاصله پس از سید، "رئیس الوزرا" و رضا خان وزیر جنگش شد و طبیعی است که اقدام فوریش عبارت بود از احضار کلنل. کلنل "تمرد" کرد و دست به مقاومت زد. تشکیل دسته فدائیان بنام "اردوی چریک کاوه" تحت نظر ماژر علیرضا خان شمشیر، مبارزه با ایلخان های امنیت شکن، ایجاد نیروی ضربتی "گروهان آهن"، تعمیر راه ها، اصلاح وضع مالی، مبارزه با احتکاراز اقدامات پسیان بود. هم عناصر ملی در تهران(مانند مستوفی الممالک و دیگران) و هم شاعران بنام عصر (مانند بهار، ایرج، عارف، فرخی یزدی، دهقان کرمانی (استاد بهمنیار) محسور شخصیت شریف و انسانی کلنل شدند. نفوذ او در میان مردم عمیق بود. ولی قوام موفق شد بدست نیروهای قزاق به فرماندهی حسین آقا خزاعی و با همکاری سرای ایلات کُرد خراسان و با کمک تحریکات ماهرانه جاسوسان انگلیس بر کلنل غلبه کند. از طرف جمعی از یاران کلنل نیز به او خیانت شد. سر او را

هم مانند سر کوچک خان بریدند. چنانکه گفتیم کلنل در محیط عمل خود جاذبه شخصی نیرومندی داشت. برخورد انسانی و متین او با مردم، اندیشه های مترقی و صداقت و شجاعت او، او را محبوب ساخته بود، منتها یک جنبش، علیه دشمنان محیل و قساوت پیشه ای مانند ارتجاع ایران و استعمارطلبان حامیش تنها به اتکاء جاذبه و حسن رفتار و یا قهرمانی رهبران پیش نمی رود. برای کلنل، علی رغم تحصیلات خوبی که داشت، درک روند های بغرنج اجتماعی، یافتن شیوه درست سازماندهی و استراتژی و تاکتیک درست کار، تحلیل صحیح وضع جهان و ایران، جلب توده های زحمتکش به مبارزه، دشوار بود و دشمن محیل و قسی و معلمان مجرب و مجهز آن توانستند بی دشواری چندان او را و سپس جمع بزرگی از یاران و انتقامجویان او را از سر راه خویش بردارند.
یک لحظه این فرض محال را ممکن شمریم که نهضت های تقریبا همزمان شمال: نخست خیابانی، سپس کوچک خان (در مرحله دوم جنبش) آنگاه کلنل محمدتقی خان پسیان، همراه با کمونیست ها و دمکرات های تهران و شهرهای دیگر عناصرمترقی، **جبهه وسیع واحدی** با هدف های روشن و مشخص و قابل تحقق در شرایط روز ایجاد می کردند. در آن موقع امپریالیست های انگلیس که از جنگ اول جهانی و مداخله علیه انقلاب کبیر فرسوده شده و در اروپا گرفتار مسائل دشوار بودند، نمی توانستند در قبال این نیروی عظیم پایداری کنند. ارتجاع ایران نیز جرات آن را نمی یافت و نیروهای مسلح انقلابی به آسانی نیروهای ارتجاعی سردار سپه را از سر راه می روفتند، جاسوسان و دو رویان را افشاء می کردند، تهران را مانند دوران محمدعلیشاه آزاد می ساختند و در آنجا جمهوری ملی و دمکراتیک و مترقی ایران را بوجود می آوردند. ولی اجاق های جنبش از لحاظ زمانی و مکانی جدا جدا سوخت و جدا خاموش شد و عناصرانقلابی و دمکراتیک در شهرها و بوِیژه در پایتخت پس از محرومیت از تکیه گاه های قیام، در محاصره سیاسی ارتجاع و امپریالیسم افتادند و نمی توانستند جز چند سالی بیشتر، بنحو از انحاء دست و پائی بزنند و روشن بود که قدرت استبدادی مدرنیزه ای که در حال شکل گرفتن است، همه مقاومت ها و مخالفت ها را سرکوب خواهد کرد و اراده طبقات حاکمه و امپریالیسم را بر کرسی خواهد نشاند. برای اینکار تنها زمان لازم بود.

دلیل عمده شکست این نهضت ها نامساعد بودن یک رشته عوامل عینی است (مانند عقب ماندگی اجتماعی و اقتصادی جامعه، تاثیر مخرب استعمار، ضعف وعدم تشکل توده ها، آمورفیسم و بی شکلی قشرها و طبقات و فقدان مرزبندی بین آنها، تناسب قوای جهانی بسود امپریالیسم و ارتجاع و غیره). ولی عوامل ذهنی (تفرقه و تذبذب اصولی و اختلاف بین سران جنبش و رقابت مخرب بین آنها نیز در داخل یک سازمان واحد، راه دادن به حب و بغض و اغراض و محاسبات و انتقام جوئی ها و خود نمائی های شخصی و غیره) نیر نقش اندکی ایفا نکرده است. در شرایط امروزی که عامل عینی دمبدم به سود جنبش انقلابی بهبود می یابد، مسئله عامل ذهنی که متاسفانه سرسختی نشان می دهد، بیش از پیش کسب اهمیت می کند.

سرسختی عامل ذهنی و برخی مختصات منفی رایج خود به سیر پرتضاریس تاریخ خلق های خاورمیانه و بویژه ایران و فاجعه های مکرر و دیرینه درونی این تاریخ مانند دوام نظام فئودال و پاتریارکال و شیوه های ابتدائی تولید، دسپوتیسم (استبداد) شرقی و هجوم های مکرر از داخل و خارج و عدم ثبات اجتماعی و غیره، مربوط است. البته "پند و اندرز" نمی تواند برخی مشخصات ریشه دار روحی ما را که ثمره سده هاست بسرعت عوض کند ولی با کنترل توده ها، با مکانیسم کار جمعی، با بسط پراتیک انقلابی که خود سالم سازی و تمیز کننده است، می توان محیط های ثمربخش تری آفرید. علاوه براین عوامل، طرح دائمی معایب اسلوب و شیوه کارانقلابی و انتقادی از ذهنی گری و روش فردی (در نقطه مقابل روش جمعی) و تصریح ضرورت احتراز از چپ روی و تفرقه جوئی و داشتن حساب های خصوصی و جاه طلبی و یا بکار بردن شیوه های مخرب وحدت شکن نیز بنوبه خود لازم و سودمند است. تردیدی نیست که ما بین عوامل عینی و ذهنی تاثیر متقابل دیالکتیکی وجود دارد و هرنسل تازه ای از انقلابیون با بسیج بهتری وارد میدان تاریخ خواهد شد، تا زمانی که بتواند سرانجام ضحاک ستم و امتیاز را از پشت کوهه زین به خواری فرو بکشد و فرو بمالد و زور و فریبش را باطل سازد.

سودمندی جنبش های شمال و جنوب ایران در آن بود که امپریالیست های انگلستان دانستند که آنها دیگر نمی توانند قرارداد منعقده با وثوق الدوله در1919 را نگاه دارند، نمی توانند به سیاست سنتی تقویب تفرقه عشایری در ایران ادامه دهند، نمی توانند در دورانی که یک همسایه با ایران بمثابه برابر حقوق عمل می کند، آنها رسم ننگین "کاپیتولاسیون" را بیش از این بر ایران تحمیل کنند، نمی توانند در کنار یک کشور بزرگ انقلابی، در جهانی دگرگون شده، ایران را به عقب ماندگی دیرینه محکوم شمرند، و در قبال فشار نیرومند و همگانی مردم ایران که خواستار پیشرفت و نوسازی کشور بودند، مجبورند، ولو گامی چند واپس بنشینند. بقول ل. فیشر در کتاب "شوروی ها در امور جهانی" در محیط ایران آن موقع وجهه اتحاد شوروی با همان سرعت که وجهه انگلستان سقوط می کرد، در حال اعتلا بود. (world Affairs.t.I.P.433 the soviet in). در این شرایط نقشه های مختلفی در "دائونینگ استریت" محل وزارت خارجه انگلستان و در شعب اکتشافاتی وزارت جنگ این کشور و از طرف سازمان "اینتلجنس سرویس" با مشورت با غلامان ایرانی امپریالیسم انگلستان حتی با دربار احمد شاه مورد بررسی قرارگرفت. اجرای نقشه تازه با کودتای حوت 1299 بدست سید ضیاء الدین طباطبائی از عمال اینتلجنس سرویس که برای همین منظور سازمانی بنام "کمیته آهن" درست کرده بود، آغاز شد. درباره ارتباط سید با انگلیس ها مولف امریکائی لنچوسکی در کتاب نامبرده (روسیه وغرب در ایران- نیویورک- صفحه 72) صریحا می نویسد: "سیدضیاء الدین مدیر روزنامه رعد در تماس نزدیک با میسیون انگلیسی بود". "کمیته آهن" سازمان مناسبی بود که بین سید ضیاء الدین و آن "خونتای" نظامی قزاق که از رضا خان سردار سپه حرف شنوی داشتند، پیوند ایجاد کند. سران ایرانی دیویزیون قزاق مدت ها بود بوسیله ژنرال باراتف و فن اتلر سفیر سابق روسیه (گویا به کمک ریپورتر جاسوس ثابت) Resident انگلیسی در تهران، به انگلستان معرفی شده بودند. ژنرال های انگلیسی دنسترویل و ایرونساید و ماله

سن هر یک درباره رضا خان و گروهش نظر داده بودند. سران ژاندارم غالبا مانند پسیان و لاهوتی در اپوزیسیون بودند، لذا نمی توانستند مورد اعتماد قرارگیرند ولی سران قزاق سابقه غنی و جدی ضد خلقی داشتند و در میان این سران، رضا خان معروف به "شصت تیر" و "قلدر" از همه بنام تر بود. می گوئیم بنام تر و نمی گوئیم با شعورتر، زیرا رضا خان علی رغم هوش طبیعی، سواد اندکی داشت و در میان افسران قزاق افراد تحصیل کرده دیگری بودند که بعدها در دوران سلطنت پیوسته ازغضب و حسد او می ترسیدند و ازسخنان گزنده اش در امان نبودند. دسترسی به اسناد سری خاصی لازم است تا پیچ وخم این تصمیم گیری در نزد امپریالیست ها روشن شود. واقعیت آنست که سید ضیاء الدین سه ماه پس ازکودتای 1299 (1920) که مهمترین وعده اش الغاء قرارداد 1919، یعنی الغاء قراردادی بود که بقول بالفور (حوادث اخیر در ایران – لندن، صفحه 236) خود عملا ملغی بود، بوجود زائد بدل می گردد و مجبور به ترک ایران می شود، ولی رضا خان بعنوان وزیرجنگ در کابینه اول و دوم قوام السلطنه، کابینه اول مشیرالدوله، کابینه مستوفی الممالک، کابینه دوم مشیرالدوله باقی می ماند تا سرانجام به مقام " حضرت اشرف ریاست وزراء " می رسد و سپس با راندن احمدشاه از دالان جمهوری می گذرد و به سلطنت دست می یابد.

از تشکیل کابینه سید ضیاء الدین (5 مارس 1921) تا تشکیل نخستین کابینه دوران سلطنت رضا شاه (یعنی کابینه ذکاء الملک فروغی در19 دسامبر1925)، مدت چهار سال رضا خان راه پرپیچ و خم یک عروج دشوار را طی می کند و مقاومت سلسله قاجار و طرفدارانش و نیز مخالفان استقرار دیکتاتوری جدید را در مجلس و مطبوعات و احزاب گام بگام در هم می شکند. و.س.هاز مولف امریکائی در کتاب "ایران" صریحا تاکید می کند: " نیازی به اثبات این نکته نیست که انگلیس ها در لشکرکشی به تهران و در پیش کشیدن رضا خان دخالت داشته اند." (S. Haas, Iran, p.142 W.) . پس از این آشنائی سریع با حوادث دو دهه اول قرن بیستم، اینک ما کاملا در آستانه وقایعی قرار گرفته ایم که بتاریخ اعتلاء و سلطنت و سقوط رضا شاه مربوط است. این دوران مهمی ازتاریخ معاصرایران است، زیرا طی آن، چنانکه یکبار دیگر نیزگفتیم، روبنا و زیربنای جامعه نوین سرمایه داری در خطوط کلی خود در ایران پدیدارمی گردد و دیکتاتوری رضا شاه مجبورمی شود بخشی از وصایای انقلاب سرکوب شده را بشکلی که برای وی و طبقات حامی و پشتیبانان استعماریش قابل تحمل باشد، عملی نماید.

پس از فریب همه نیروهای چپ و ملی استبداد رضا خانی نیز گام به گام پیش آمد

جستجوی "دست آهنین" و "منجی ایران" نه تنها به شعاربخشی از طبقات ملاکان و بورژوای تجارتی و طبقه ذوحیاتین بورژوا- مالک، بلکه حتی تا حدودی در شهرها به شعارمتداول آن قشرهایی ازجامعه کشورما بدل شده بود که با احساس دردناک تاسف، شاهد خاموشی شعله انقلاب ها و قیام ها بودند، امیدشان از "رجال ملی" وکارائی دستگاهی که از مشروطه نیم بند پدید شده بود به یاس مبدل گردیده و آسانترین داروی دردها را در پیدایش "نادر" تازه ای می جستند. مثلا ملک الشعراء بهار عضو حزب دمکرات و شاعر مشروطه خواه آرزو می کرد که از خط افق گردی بخیزد " وزان گرد صاحب کلاهی بر آید." شاهان قاجارو دستگاه دولتی وابسته به آنها مدتها بود هرگونه اعتباری را ازدست داده و مرجع امید و اعتماد نبودند. با وجود روش احتیاط آمیز احمد شاه و ولیعهدش، بسیاری انتظار می کشیدند که بساط این سلسله برچیده شود. شاعر معروف دیگر دوران ادیب الممالک فراهانی مینوشت:

" هی هی جبلی قم قم وقم قم که ازاین فتح
شاهی بتو ختم آرد و دولت بختام است"

عارف قزوینی در"غوغای جمهوری" که بسود رضا خان برپا شده بود غزلی در تالار"گراند هتل" تهران خواند که ازجمله ابیات زیرین آن شهرتی یافت:

"خوشم که دست طبیعت نهاد دردربار
چراغ سلطنت شاه بردریچه باد
کنون که میرسد ازدور رایت جمهور
بزیرسایه او زندگی مبارک باد!"

ایرج جلال الممالک که ازابیات یاد شده عارف سخت کوک بود، آن " عارف نامه" هزل آمیز را علیه این شاعر پراحساس سرود و درآن نوشت که آن "یک دهن" را بی ربط خوانده است، ولی با اینحال درهمان منظومه عارفنامه چنین مینویسد:

" تجارت نیست، صنعت نیست، ره نیست
امیدی جزبه سردارسپه نیست."

وقتی پدیده ای درتاریخ نضج می یابد ازمسامات مختلف آن میتراود. درکنار این "آمادگی روحی" آنچه که مهم است، تجدید گروه بندی درطبقات حاکمه ایران است. این تجدید گروه بندی ازدوران ناصرالدینشاه آغاز شد و بتدریج قشرهای مالکان نیمه فئودال که با تولید کالائی و بازارسرو کار داشتند و بورژوازی بازرگان که درکاربهره کشی اززمین ومستغلات نیزدخالت داشتند و نیز بورژوازی کمپرادر، به نفوذ خود، درقبال طبقات حاکمه سنتی یعنی اشرافیت فئودال و ایلخانان عشایر و روحانیون بزرگ، بیش ازپیش می افزودند. روند این تجدید گروه بندی، البته روندی کَند ولی دائمی بود و باید گفت که انقلاب مشروطیت، قیامهای شمال و مجموعه حوادثی که دربخش گذشته از آن باجمال سخن گفتیم، این روند را تسریع میکند. چنانکه یاد کردیم، تیپ های نوینی که گاه هم مالک بودند وهم بازرگان (گاه ازمنشاء فئودالها و گاه ازمنشاء بازرگان) وآنها را می توان مالک بورژوا یا بورژوا- مالک نامید و با تولید کالائی و بازار داخلی و خارجی سروکارداشتند، بسبب سرشت بورژوائی خود و برای بسط وگسترش خویش خواستارامنیت، تمرکز، و تجددی که برای آنها لازم است، بودند. مجلس، مطبوعات، احزاب، جنبشها، بیش از پیش سیاست را بعنوان ایدئولوژی جانشین تنها ایدئولوژی مسلط قرون وسطائی یعنی مذهب می ساختند. روابط مختلف با کشورهای اروپائی، تحول و نوسازی زندگی ایران را بیش از پیش به یک امرقابل قبول برای جامعه مبدل میکرد. گروهبندی نوین طبقات حاکمه، برخلاف قشرهای سابق اشراف و ایلخان ها ومجتهدان محافظه کار، آمادگی بیشتری برای پذیرش این نوع تحولات داشتند و مایل بودند "آدم" مناسب خود را از میان انبوه مدعیان پیدا کنند تا به این قصدها وآرزوها جامه عمل بپوشاند.

چنانکه دربخش پیشین متذکرشدیم، نظرامپریالیستهای انگلیس نیزکه امپریالیستهای مسلط بین دوجنگ جهانی دراین منطقه آسیا بودند، در مورد سیاستی که باید در ایران از پیش ببرند پس ازشکست قرارداد 1919 تغییر یافت. بتدریج نوعی توافق فکری مابین خواست گروهبندی جدید درهیئت حاکمه ایران و امپریالیستهای انگلیس پدید شد وهردو این عوامل نقش خود را دریافتن " نامزد" مناسب وتامین اعتلاء او تا مقام دیکتاتورایران ایفاء کرد.

باید کسی را می یافتند که درقبال همسایه نیرومند سوسیالیست، درقبال افکار عمومی عطشان ترقی و تجدد، نوعی واکنش "مثبت" ولی مشروط بکند تا بتواند سیرترقی را ترمزنماید و از انفجارخطرناک جدیدی جلوگیری بعمل آورد.

زیرا دیگربا سبک های کهنه نمیشد ایران را اداره کرد و آنرا از گردونه تاریخ معاصربشریت با شعبده بازی بیرون نگاه داشت. این درست همان پدیده ایست که ما دردوران " انقلاب سفید" می بینیم و یکی ازنخستین سخنگویان آن دکترعلی امینی آنرا با این عبارت بیان داشت: " برای انکه همه یک تومان ازدست نرود، باید سه قران آنرا داد تا هفت قران را بتوان نگاه داشت."

انگلیسها برأی العین دیدند که نقشه تقسیم ایران باطل شد و ورق "تبدیل ایران به مستعمره" درزمان وثوق الدوله با رسوائی باخت کرد و سپس بازی "کابینه سیاه" سید ضیاء با تظاهرات ضد اشرافی بی محتوی وعوامفریبانه (مثلا دادن دوغ بجای مشروب درمهمانی رسمی به خارجیان، نظیر بازیهای بعدی این شخص درمورد اشاعه کلاه پوستی و ترویج چای نعناع بجای چای معمولی) بازیهای خنکی است که اگرهم مدت کوتاهی باعث گیجی عناصر ضد اشرافی و با حسن نیتی مانند کلنل محمدتقی خان پسیان، عارف قزوینی، میرزاده عشقی و دیگران شود، عاقبت ندارد. ازآن گذشته سیدضیاء، مداح قرارداد 1919 و دوست دولت مساواتیست باکو، نمی توانست درهمسایگی شوروی نخست وزیرباقی بماند.

پیدایش دولت شوروی وضع نوی را در جهان پیش آورده بود و برای سرمایه داری جهانی دردرجه اول محاصره سیاسی، نظامی و اقتصادی این کشور برای جلوگیری از رخنه اندیشه های سوسیالیستی ضروربود. لذا نقشه مشترک امپریالیستی "کمربند امنیت یا صحت" (sanitaire Cordon) پیش آمد و امپریالیستها غرب بکمک طبقات حاکمه محلی ایجاد این " کمربند" را بدورشوروی بصورت یکسلسله دیکتاتوریهای نظامی ضد کمونیستی (مانرهایم درفنلاند، پیلسووسکی درلهستان، ریدزسمیگلی دررومانی، بوریس در بلغارستان، اتاتورک درترکیه، رضا شاه در ایران، نادرشاه در افغانستان، چان کای شک درچین، هیروهیتودرژاپن) به تحقق رساندند.

البته تاریخچه پیدایش این دیکتاتوری های نظامی ضد کمونیست گرد شوروی ومنشاء اجتماعی آنها ابدا همانند و درجه ترقیخواهی یا ارتجاعیت آنها نیز یک سان نیست ولی ازجهت ماهیت وسمت اجتماعی و سیاسی شباهت فراوانی ما بین آنها حکمرواست. رهبری حزب کمونیست شوروی این تاکتیک امپریالیستی را بارها بعنوان "محاصره" شوروی محکوم کرد و تنها پس از جنگ دوم جهانی گفت که اینک دیگرمحاصره شوروی به شیوه دوران پس از جنگ اول جهانی میسرنیست.

آنچه که به شخص رضا خان ونقش ویژه او دراعتلاء خود مربوط است، آنست که وی خود را مردی مناسب برای ایفاء این وظیفه خاص نشان داد و از این جهت تاثیرمختصات خصوصی او را نمی توان به حساب نگذاشت. رضا خان نشان داد که باندازه کافی قسی و درعین حال باندازه کافی حیله گراست و برای نیل به مقام بزرگ براحتی موازین و جدان واخلاق را لگد مال میکند و وسوسه ای از این باب آزارش نمی دهد. به طبقات حاکمه سرمایه داری وفادار و از

کمونیسم و دمکراتیسم و انقلاب و جنبش خلق بیزاراست و "مشت" و"سر نیزه" خوبی است. رضا خان درعین حال برای قبول تحولات " نوسانگرانه" درچارچوب خواست طبقه بورژوا- مالک آمادگی داشت.

نقص رضا خان درسواد کمش بود که آنهم "عیب" نبود و میشد با قراردادن جمعی ازچاکران "فاضل" امپریالیسم در جوارش جبران کرد. کسانی مانند محمدعلی فروغی، عبدالحسین تیمورتاش، میرزا علی اکبرخان داور، سیدمحمدتدین و امثال آنها گردش قرارگرفتند و خود اوبا "خونتای" دوران قزاق یعنی یزدان پناه، امیراحمدی، امیرفضلی، کریم آقاخان بوذرجمهری، عبداله خان طهماسبی، محمد خان درگاهی، شاه بختی، محمد حسین آیرم، جان محمدخان، خدایارخان، نخجوان (امیرموثق)، کوپال و غیره که از او حرف شنوی داشتند و نیز به یاری انتریگانها و تروریستهای داشناک و مساواتچی که از قفقاز در قبال ارتش رهاگرسرخ گریخته و سرشار از بغض و کینه نسبت به کمونیسم بودند و دستورداشتند که به اعتلاء رضا خان کمک کنند، و با یاری یک عده روزنامه های هوراکش ومتملق ازقبیل "اطلاعات"، "ایران"، "ستاره ایران"، "کوشش"، "ناهید"، "سفق سرخ" و غیره آن وسایل لازمی را که برای تحمیق یا مرغوب کردن لازم بود، بوجود آورد و " کاریر" خود را ازهمان کودتای حوت 1299 با اعلامیه ای تحت عنوان " حکم می کنم!" آغازکرد.

پس ازاین سیراجمالی خوبست به بررسی مشخص برخی اسناد که اعتلاء رضا خان را روشن می سازد بپردازیم تا سخن ما از نوع دعا وی مجرد و داوری های یکجانبه حساب نشود.

ورود رضا خان به صحنه و آغاز اعتلاء او ازپیدایش "کمیته آهن" است. م.س. ایوانف در"تاریخ نوین ایران" جریان پیدایش این کمیته را چنین مینویسد: " درتهران با شرکت فعال امپریالیست های انگلیس، برای اجراء یک کودتا، کمیته ای پنهانی بنام " کمیته آهن" تشکیل شد. سیدضیاء الدین طباطبائی مدیر روزنامه "رعد" و نصرت الدوله فیروز که با انگلیسها ارتباط نزدیک داشت بر راس این کمیته قرارگرفتند. نصرت الدوله درآنهنگام درلندن بود و نقشه کودتا با شرکت او درلندن طرح گردید، رضا خان میرپنج بریگاد قزاق ایران را نیزبه این توطئه جلب کردند." و نیز: "درآستانه اجرا کودتا، رضا خان بر حسب سفارش ژنرال انگلیسی ایرونساید به فرماندهی دیویزیون قزاق منصوب گردید".

این تصریح را از قول مورخ مطلع شوروی برای آن لازم دانستیم که نقش رضا خان درکودتا، ارتباط او با امپریالیستهای انگلیس، روشن شود زیرا در اینجا سخنگویان امپریالیسم مطالب دیگری نیز دعوی کرده اند. ازآنجمله سر ریدربولارد سفیرسابق انگلستان درایران درسال 1964 درلندن کتابی نشر داده است بنام " بریتانیا وخاورمیانه ازابتدا تا سال 1963". بولارد دراین کتاب خود (صفحه 124) تصریح میکند: "اتهام رایجی است که درمورد به سلطنت رسیدن رضاشاه به انگلستان وارد میکنند. این حرف هیچ اساس ندارد. کودتا، هم دولت اعلیحضرت پادشاه

بریتانیا و هم میسیون انگلیسی در تهران را غافلگیرساخت. انگلیسها، نظیردیگران طرفدار استقرار نظم بودند ولی آنها ازتغییرات سیاسی و اقتصادی که رضاشاه ایجاد کرد بیش ازدیگران زیان دیده اند.
Britain and the Middle East from Earliest) Times to 1963, London, 1964) "

ملاحظه کنید! سرريد بولارد با چه سیمای معصوم و با چه طلبکاری رندانه ازکودتا وسلطنت رضا شاه سخن می گوید. ولی واقعیات تاریخی غیر قابل انکار این اظهارات دروغ و سالوسانه را رد میکند.

وقتی در31 اکتبر1924 (1304) مجلس پیشنهاد سید محمد تدین را درباره خلع قاجار و دعوت مجلس موسسان و انتقال سلطنت از قاجاربه پهلوی تصویب کرد، موافق "اسناد سیاست خارجی انگلستان " 1919-1939) Document on British foreign policy) منتشره در لندن ازسالهای 1952 تا 1966 درسه سری، (صفحه 775) به سفیرانگلیس سر پرسی لرن ازطرف دولت ایران گفته شد که دولت مایل است انگلستان نخستین دولت خارجی باشد که رژیم ایران را برسمیت بشناسد. سرپرسی لرن در2 نوامبر1925 ازچمبرلن نخست وزیر انگلستان تلگرامی دریافت میدارد که طی آن چمبرلن ازانتقال سلطنت از قاجار به پهلوی ابراز رضایت میکند و تصریح می نماید که اینکار بدون زیان برای منافع انگلستان انجام گرفته و درصورتی که دولت ایران اجراء تعهدات خود را درمورد انگلستان متقبل گردد، دولت انگلستان رژیم جدید را برسمیت خواهد شناخت(همانجا)، سوم نوامبر پ. لرن سفیرانگلیس مطالب را به وزیرخارجه اطلاع میدهد و در مورد مذاکرات خود با رضا خان به وزارت خارجه مینویسد: " اوبه من اختیارداد به اطلاع شما برسانم که ایران شرط مراعات قرارداد های موجود بین دو کشور را می پذیرد. رفتاررضا خان با من فوق العاده صمیمانه بود. و اقدام شما چنان تاثیری در او داشته که بنظرمن این تاثیرنمی تواند بآسانی از میان برود." (همانجا 776- 777).

درپس سخن چمبرلن " اجراء تعهدات" و قبول رضاخان "مراعات قرارداد های موجود بین دوکشور" در این جا در مرحله اول مسئله نفت قرار داشت. پس ازامضاء قرارداد 1919 و درنتیجه وجود محیط شدید ضد انگلیسی، انگلستان نسبت به سرنوشت قرارداد اسارت بار دارسی که در1901 بسته شده بود، سخت نگران بود، درحالیکه جنگ 1914- 1918 نشان داده بود که ماده گرانبهای نفت برای کشورهای صنعتی معاصردارای اهمیت شگرف است و بهمین جهت بنا به توصیه وینستون چرچیل دولت انگلستان قسمتی از سهام نفت ایران (B.P. یا "بریتیش پترولیوم" را که در ایران سالوسانه "بنزین پارس" ترجمه می شد!) خریداری کرد و سیاست نفت و سیاست دولتی انگلستان بدل گردید. موافقت رضاخان با اجراء تعهدات (یعنی حفظ قرار داد دارسی) منجر بدان شد که انگلستان همه جانبه در دفع خزعل و تبدیل "عربستان " به " خوزستان" به رضا خان یاری رساند. رضاخان نیز، چنانکه بعدها

زندگی نشان داد کلیه مساعی خویش را برای بسط غارتگری انگلستان از نفت ایران بکاربرد چنانکه درجای خود ازآن سخن خواهیم گفت.

جالب است که برخلاف واکنش مثبت انگلستان درمورد اعتلاء رضا خان مطبوعات ترکیه درمقابل تصمیم مجلس دائر به خلع قاجارابراز تاسف کردند، بویژه از این جهت که جمهوری درایران مستقرنشده است. با آنکه دولت ترکیه رژیم جدید را شناخت، ولی وزیرخارجه ترکیه به "ولیچکو" کاردارشوروی درترکیه گفت که ترکیه نگران است که "انگلستان ازاین جریان برای تصرف ایران و تبدیل آن به یک عراق دیگراستفاده کند" (اسناد وزارت خارجه شوروی 1957 - 1962).

نقش انگلستان درتقویت مستقیم ازرضاخان بویژه درجریان مبارزه رضاخان برای استقرارتمرکزوازآنجمله درمبارزه وی علیه اسمعیل آقا سمیتکو وشیخ خزعل بروزمیکند. سمیتکو وخزعل دوتن فئودال نیرومند وخطرجدی برای رضا خان بودند. درازمیان بردن هردو آنها، مداخله وکمک عمال انگلستان کاررضاخان را بسی تسهیل نمود. درتذ کاریه وزارت امورخارجه انگلستان درباره سیاست خارجی این کشوردر1926 صریحا چنین آمده است: " دولت ایران شیخ محمره (خزعلی) را مجبورکرد که خودرا تابع شاه بشناسد، خود مختاری سابق اوازبین رفت، ما به اوفهماندیم که دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان درصورت عدم اطاعت اوازدولت ایران با نیروز اسلحه ازوی پشتیبانی نخواهد کرد" (اسناد یادشده درفوق، صفحه 865).

این واقعیات، همراه اعتراف دولت چرچیل- ایدن درجریان شهریور1320 که رضا خان را آوردیم ولی او دیگر ازما هم حرف شنوی نداشت، تردیدی در نقش قاطع انگلستان و سازمانهای جاسوسی این کشوردرامرعروج رضا خان ندارد و شبهه پراکنی سرریدر بولار بکلی بی فایده است.

منتها رضاخان توانست این پشتیبانی امپریالیستی را تاحدی درپرده نگاهدارد وکسان زیادی را درباره ماهیت خود موقتا به اشتباه اندازد. با این حال هرگز مردم ایران در نحوه پیدایش واعتلاء رضاخان تردید نکردند.

مورخ شوروی ا.س.مه لیکف کوشش رضا خان را برای جلب افراد حزب "اجتماعیون- عامیون" و لیدر آن سلیمان میرزا که از عناصرمیهن پرست و مترقی مجلس ایران بود چنین توضیح می دهد: "رضاخان که بیانگرائتلاف جناح راست بورژوا- مالک بود، دراین ایام یعنی درسالهای 1922- 1923 هنوزمیبایست حساب جناح چپ را نیزنگاه دارد، لذا پیوسته به حمایت از اصلاحات وسیع تظاهرمی کرد. در پائیز سال 1923 رضاخان بهنگام تشکیل دولت، لیدرحزب اجتماعیون- عامیون سلیمان میرزا و برخی دیگرازعناصر "سوسیالیست" را وارد کابینه خود ساخت. رضاخان می خواست ازاین عناصر چپ برای نبرد با گروههای فئودال استفاده نماید ولی درعین حال خود را آماده می ساخت تا این عناصرچپ را نیزخورد کند." (مه لیکف- استقراردیکتاتوری رضاشاه در ایران- ص 55) باید به این داوری درست مه لیکف این نکته را نیزافزود که اجتماعیون- عامیون و کمونیست ها درآنموقع و درآغازامرامید داشتند که

شاید تحول رژیم درایران بصورت ترکیه درآید و جمهوری جای سلطنت را بگیرد. آنها نیزچنین جریانی را، درشرایط مشخص، بحق گامی به جلو می دانستند و تمایل رضاخان به طرد قاجار و رسیدن به قدرت عالیه آنها را به این مسئله امیدوار میساخت. ولی خیال واقعی رضا خان (که آنرا با دقت پنهان نگاه میداشت) شاه شدن بود نه رئیس جمهور شدن. در توجیه منطقی روش اجتماعیون- عامیون و کمونیست ها این نکته را نیزباید افزود که پس ازشکست نهضت های رادیکال انقلابی در ایران، در واقع هیچ شق قابل تحمل تری ازخلع قاجار و استقرار یک جمهوری بورژوائی که در ایران تمرکز و تجدد را عملی سازد نبود، یعنی راه مصطفی کمال پاشا که به " کمالیسم" شهرت یافته، ممکن ترین و بهترین راه حل قابل تحقق و قابل تحمل شمرده میشد. برای رضاخان، چنانکه مه لیکف گفت، مطلب اینطور مطرح بود که عجالتا ازاین نیروها برای اجرا تمرکز و طرد قاجاراستفاده کند و بلافاصله آنها را بکوبد. بهمین نحو نیز به شکل کلاسیک عمل کرد. در واقع نیروهای چپ پس از ازدست دادن پایه وسیع انقلابی، در یک نوع محظور تاریخی بودند و مایل بودند جریان را با "شرکمتر" حل کنند. تاکتیک آنها در آن شرایط تنها تاکتیک ممکن بود. درهمین ایام سیاست خارجی اتحاد شوروی نیز نسبت به جریان تحول رژیم و حکومت رضاخان، بعنوان تنها تحول ممکن که بطورنسبی تاریخی درجهت منافع عمومی و ملی کشورماست می نگریست. دراین باره س.ل. آگایف درکتاب خود: " ایران دردوران بحران سیاسی سالهای 1920- 1925" مینویسد: " دراکتبر1925، مطبوعات اروپا با اصرارتمام شایعاتی نشرمی دادند دائربرآنکه دولت شوروی نسبت به دولت رضاخان نظرمنفی دارد و طرفداراحمدشاه است، که آنموقع دراروپا بود. در نتیجه تحریکات ارتجاعی درهمین ایام گروهی به اراضی سفارت شوروی درتهران حمله می کنند. هدف همه این اقدامات ایجاد مشکلات در روابط ایران و شوروی و تسهیل سیاست امپریالیستی درایران بود. بدین مناسبت آژانس تلگرافی اتحاد شوروی در20 اکتبر1925 با اجازه مقامات شوروی خبرداد که " دولت شوروی درامورایران روش عدم مداخله کامل را مراعات می کند و با دولت کنونی ایران که بر راس آن رضاخان قراردارد، روابط کاملا دوستانه ای را حفظ می نماید." (صفحه 188 کتاب یاد شده)

همانطورکه رضا خان به پشتیبانی نیروهای چپ احتیاج داشت، همانطور سیاست لنینی اتحاد شوروی تنها سیاستی بود که میتوانست او را ازشر رقیبان ارتجاعی داخلی و نقشه ها و توطئه های محتمال امپریالیستی در امان نگاه دارد. از همان آغاز پیدایش اتحاد شوروی، وجود این دولت، چنانکه دیدیم، باعث برهم خوردن مشتی نقشه های اسارت بارانگلیس، آلمان و امریکا در مورد ایران شد. در26 فویه سال 1921 قرارداد شوروی و ایران در مسکو بامضاء رسید که نخستین قرارداد برابرحقوق ایران بایک دولت بزرگ و نمودارکامل سیاست لنینی احترام به حق حاکمیت ایران ونقطه مقابل قرارداد اسارت بار1919 است.

بموجب این قرارداد روسیه شوروی قروض و موافقت نامه های تزاری را ملغی اعلام داشت، رژیم کاپیتولاسیون و حقوق برونمرزی اتباع خارجی را باطل ساخت و بانک استقراضی و جزیره آشوراده و نیزبسیاری امتیازات و موسسات

روسیه تزاری را که به بهای 600 میلیون روبل طلا بود، به ایران واگذارکرد. این قرارداد شور و شعف عجیبی درایران برانگیخت. چگونه رضاخان جرأت می کرد این احساسات مردم را، درحساب های خود برای عروج به مقام "شخص اول مملکت" نادیده بگیرد؟ م.س. ایوانف در " تاریخ نوین ایران" بغرنجی بازیهای رضاخان و پشتیبانان داخلی و خارجی او را درعبارات زیرین بخوبی بیان میدارد:
"درعین حال که رضا خان برای تحکیم قدرت خویش درتلاش بود، بویژه درنخستین سالهای قدرت، مجبوربود افکارعمومی جامعه ایران را در نظربگیرد و به روحیات ضد انگلیسی و تمایلات آنها برای نزدیکی به روسیه شوروی توجه کند و لذا ناگزیر بود با دست زدن به پاره ای کارها که مخالف منافع انگلیسها بود (مانند اخراج مستشاران و مربیان انگلیسی ازقشون وسایرادارات ایران، خارج ساختن واحدهای نظامی انگلیس ازخاک ایران) ازسوئی و برقراری مناسبات عادی با دولت شوروی از سوی دیگر، روی موافقت نشان دهد. انگلیسها درنظرداشتند ازرضا خان برای مبارزه علیه جنبش انقلابی در ایران و جلوگیری از بسط علاقه و حسن نیت توده های مردم نسبت به روسیه شوروی استفاده کنند و ازتمایلات وی برای دست یابی به قدرت و روحیات خصمانه اش علیه جنبش دمکراتیک مردم بهره برداری نمایند و درعین حال با شیوه های گوناگون او را تحت فشارقرارمی دادند و خوانین فئودال را به اقدامات جدائی طلبانه و شورش علیه او تحریک می کردند.

نقشه مورد قبول در بار قاجار و قوام السلطنه برای وارد ساختن امپریالیسم امریکا به صحنه (ازطریق دادن امتیازات به استانداراویل و سینکلرایل کمپانی و جلب میسیون اول میلسپو به ایران) نتوانست درعمل کارا ازآب درآید. روش میلسپو که بویژه دارای جنبه شدید ضد شوروی بود و نارضائی مردم از سیاست ارتجاعی قوام، منجر به استعفاء این دولت در1923 شد. میلیسپو تا 1927 به کارخود ادامه داد ولی سرانجام او نیز به ترک صحنه سیاست ایران نا گزیرگردید. رضاشاه که پس ازسقوط کابینه قوام درتمام کابینه ها بعنوان وزیرجنگ باقی بود و سپس خود در 1924 کابینه مستقل خود را تشکیل داد، توانست با در دست گرفتن کامل ارتش و پلیس و زمینه سازی های لازم از جهت سرکوب ایلخانان یاغی و جلب احزاب سیاسی و روفتن زیر پای احمد شاه که ازقدرت عمل جسورانه و مشی واقع گرایانه سیاسی محروم بود، مخالفین چپ و راست خود را خاموش سازد، عشقی و واعظ قزوینی را ترورکند و دریک محیط رعب و تسلیم و با چهره عریان یک دیکتاتور بی رحم و "آماده به کتک زدن" در یک مجلس موسسان ساختگی که فهرست نامزدهای آنرا"رئیس تشکیلات کل نظمیه مملکتی" محمد درگاهی به تصویب رضاخان رسانده بود، قانون اساسی را بسود سلسله پهلوی تغییردهد. گ. لینچوسکی در کتاب یاد شده درفوق تحت عنوان "روسیه وغرب درایران" (لندن 1953) می نویسد: " پس ازسال 1925، کلیه گروههای سیاسی محو شدند تا راه دیکتاتوری نظامی شاه ازهرباره هموارگردد." (صفحه 105)

دراینجا یاد آوری یک نقل قول ازاستروف (ایراندوست) ازخاورشناسان تیز بین دردوران بقدرت رسیدن رضاشاه بمثابه نوعی ترازبندی سودمند است. و.پ. استروف مینویسد: "تلاش های استبدادی پهلوی معطوف بدان بود که دیکتاتوری خود را نه با تعطیل مستقیم مجلس، بلکه با تصرف و تسخیر منظم آن از راه اسلوب های سیاسی انجام دهد و این ویژگی حیات سیاسی ایران است که درشیوه عمل خود، بقایای اسالیب قرون وسطائی را با آن اسلوبهای سیاسی و مبارزه ای که از زرادخانه سرمایه داران امروزی به وام گرفته است، ترکیب می کند." (بررسی تاریخ معاصرایران- تحت نظر آرا به جیان- صفحه 43).

اینک این سئوال را میتوان مطرح کرد:

آیا عروج واعتلاء رضاخان امری محتوم و جلوگیری ناپذیربود؟ پاسخ این سئوال بنظرما منفی است. اگرجناح اشراف ناسیونالیست و لیبرال، از نوع مستوفی الممالک، مصدق السلطنه، مشیرالدوله و روحانیون مخالف مانند مدرس که علاقه شان متوجه حفظ مشروطیت و سلطنت احمدشاه بود، با جناح چپ طبقات بالا و متوسط که قسمتی بصورت " جبهه ملی" درآمده بودند (حزب اجتماعیون- عامیون به رهبری سلیمان میرزا، حزب اجتماعیون مستقل به رهبری ضیاء الواعظین و حزب اجتماعیون متحد به رهبری محمدصادق طباطبائی) وجراید مترقی مانند "طوفان" به مدیریت فرخی یزدی و "قرن بیستم" به مدیریت عشقی و اتحادیه های کارگری که درآنموقع نفوذ و قدرتشان بسط یافته بود و حزب غیرعلنی کمونیست ایران و نیروهای نظیردیگر که همگی با عتلاء دیکتاتورجدید مخالف بودند، برسر پلاتفرم واحدی، اتفاق نظر می یافتند، می توانستند از این اعتلاء جلوگیری یا آنرا در چارچوب معینی محدود نمایند و در مجرای دلخواه سیر دهند. ولی آیا یافتن پلاتفرم واحدی ممکن بود؟ پاسخ این سئوال مثبت است. استقرار رژیمی که استقلال ایران را از دستبرد امپریالیسم حفظ کند و آزادیها و حقوق دمکراتیک مردم را محفوظ دارد و درعین حال درجهت تمرکز، نوسازی واصلاح ارضی و صنعتی شدن ایران گامهای مجدانه بردارد می توانست مورد پشتیبانی اکثریت مطلق مردم قرار گیرد. یافتن زبان مشترکی در این مورد لااقل بین کسانی مانند مستوفی الممالک، مصدق السلطنه، ملک الشعراء بهار، سلیمان میرزا، اتحادیه ها، حزب کمونیست، مدیران مترقی جراید، با توجه به نیمرخ سیاسی این افراد و احساسات میهن پرستانه آنها، چندان دشوارنبود. اگرهم کسانی به این اتحاد نمی پیوستند (که مسلما چنین کسانی کم نبودند) درطول مدت منفرد می شدند. ولی اینجا نیز تفرقه و منازعه درونی نیروهای ضد رضاخان کار او را آسان کرد. دفاع از قاجاریه و مخالفت با جمهوری که جناح اول دنبال می کرد مطلبی نبود که بتواند برای نیروهای فعال ترقیخواه که در حزب اجتماعیون – عامیون و اتحادیه ها و حزب کمونیست گرد آمده بودند، جالب باشد. احتمالا رضا خان خود درقبال اتحاد نیروها، در صورت تحقق این یک، به همراهی و موافقت مجبورمیشد ولی او، چون مخالفانش متحد نشدند، آنها را وادارکرد به سود سلطنت مستبده او رای بدهند وبدینسان این "اگر" در واقعیت تاریخی تحقق نیافت. مولوی ضمن داستانی شیرین میگوید:

" گفت: باری خانه یاران خوش است
لیک جانا در " اگر" نتوان نشست"

پس "اگر" مطلوب عملی نشد و عروج رضاشاه عملا خود را امری پیشگیری ناپذیرنشان داد، اینک دیگرفصل نبشته ایست ازتاریخ معاصرایران!

تکامل سرمایه داری
با اهداف نظامی درایران

- دوچهره یک سیاست

سالهای قدرت وحکومت نسبی و یا مطلق رضاشاه، که ازدوران سلطنت او پنج سالی طولانی تراست، درتاریخ تکامل نظام سرمایه داری ایران، که از قرن نوزدهم مناسباتش درجامعه ما پدید شده، دوران مهمی است. دراین دوران ازهمه تدارکات مادی ومعنوی که طی دهه های پیشین برای نضج فرماسیون سرمایه داری پدید شده بود، نوعی بهره برداری عمومی انجام می گرید. خصیصه شاخص این دوران آنست که رژیم حاکم، درشرایط جهانی و داخلی که دربخشهای پیشین بیان داشتیم، مجبورمی شود برخی محمل های زیربنائی وروبنائی فرماسیون سرمایه داری را با ویژگیهای ایرانی ولی با شکل اروپائی ماب آن، درچارچوب حفظ وابستگی اقتصادی وسیاسی به امپریالیسم، بوجود آورد، و ازطرف دیگر با تمام قوا می کوشد که این عمل را به جانشین هرنوع تحول ملی ومترقی ودمکراتیک دیگری درجامعه مبدل نماید و تکامل سریع وسالم، یا به بیان سرراست ترتکامل مستقلانه و دمکراتیک جامعه را که دردستور روزبود، ترمزکند و حرکت تحمیل شده از جانب تاریخ را بحد اکثرکند و به حد اکثرمسخ سازد.

این، دوچهره یک سیاست واحد است که ازیکدیگرمانند دوسوی سکه انفکاک ناپذیراست. اگربخواهیم به حوادث تاریخی دیدی طبقاتی داشته باشیم، یعنی آنرا ازموضع توده های دمکراتیک، ازموضع طبقات پیشرونده و رزمنده عصر، بنگریم و نه ازدیگاه عینی گرائی علمی بورژوائی (ابژکتیویسم)، آنوقت دیدن این دو چهرگی اقدامات رژیم، دارای اهمیت اصولی است والا میتوان باردیف کردن یک سلسله تحولات دوران پهلوی ازبزرگ و کوچک و درزمینه های سیاست خارجی وداخلی، اقتصادی، معیشتی، فرهنگی، نظامی وغیره، منظره ای ایجاد کرد که نقش مرکزی تاریخی رژیم را ازلحاظ موضعش درنبرد طبقات درعرصه جهان و ایران، نبردی که محرک تاریخ جوامع طبقاتی است، درپرده بگذارد. مارکسیست حق ندارد به پدیده های تاریخی ازدیدگاه منافع اصیل خلق ننگرد و یا به نسبیت اقدامات نمایندگان بورژوائی، تحت عنوان " بالاخره اینست آنچه که عملا ممکن بود!" دل خوش کند. زیرا دراینصورت نقش نقادانه وانقلابی تحلیل تاریخی ازمیان میرود و برندگی طبقاتی و قدرت بسیجنده آن کند می گردد. آیا می شود این روش پیکارجو را با احترام به عینیات و واقعیات تاریخی، با حفظ صداقت تاریخی هماهنگ ساخت؟ البته که میتوان! ما با مسخ تاریخ تحت عنوان " تفسیر انقلابی" آن بهمان اندازه مخالفیم که با ارائه تاریخ ازموضع ما فوق طبقات، ازموضع ابژکتیویسم آکادمیک بورژوائی، یعنی ازموضع فقدان "محور قضاوت". برای مورخ مارکسیست تنها یک محورقضاوت وجود دارد و آنهم چنانکه تصریح کردیم، منافع اصیل توده ها است و نه آن اقدامات نیم بندی که هدف آن اتفاقا جلوگیری ازتامین شدن این منافع.

این بحث، یعنی بحث عام درباره محورقضاوت مارکسیست دربرخوردش به پدیده های بزرگ و کوچک تاریخی، از دایره مباحث مشخص این کتاب بیرون است: " کردم اشارتی و مکررنمی کنم".

معنای دوچهرگی اقدامات رژیم آنست که حتی، درآن مورد که رژیم، بناچار به اقداماتی درجهت تکامل تاریخی دست میزند، ماهیت ارتجاعی و محافظه کارانه اش، آن اقدامات را درحدود وثغورمعین نگاه میدارد و به آنها شکلی نا هنجار می بخشد: مثلا خط سرتاسری راه آهن، که ازخواست های قشرهای تحول طلب جامعه ما بود سرانجام ساخته میشود و درسال 1938 افتتاح می یابد، ولی اولا ازمحل عوارض قند و شکر و چای، یعنی از راه غارت وسیع ترین قشرهای اهالی شهرو ده و نه بحساب غارتگران خارجی و داخلی و ثانیا بمثابه یک زیرساخت (انفراستروکتور) نظامی؛ یا مثلا دانشگاه که آن نیز یکی ازخواستهای دیرینه مردم ایران بود (وحتی امیرکبیردارالفنون را به این قصد بنیاد نهاد) سرانجام درتهران افتتاح می یابد، ولی نه برای تربیت کادر متخصص و مدیران با شخصیت و دانشمندان علوم طبیعی واجتماعی، بلکه بدون تجهیزات ضرور از جهت معلم و کتاب و آزمایش گاه و با برنامه های تجریدی و تقلیدی و کهنه و با محتوی رقیق و معیوب و بصورعمده برای ایجاد خدمتگزاران دولتخواه رژیم استبدادی، یا فی المثل کارخانه و معادنی دربخش دولتی و خصوصی بوجود می آید، مانند چند کارخانه قند در نقاط مختلف ایران و چند کارخانه ریسندگی و بافندگی دراصفهان و مازندران و چرم در تبریز و تهران و همدان و کبریت درتهران و رشت، و کنسرو دربندرعباس و شاهی، و سیمان و گلیسیرین درشهرری، و گودرن و دخانیات درتهران، چوب بری در تمیشان و کارخانه های ساختن برخی تسلیحات فرعی درتهران (پارچین) و کارخانه های مولد برق و نیزمعادن ذغال زیرآب و شمشک و گاجره و غیره وغیره، ولی همه آنها کارخانه ها و معادن کوچک وغالبان تولید کننده مواد مصرفی یا نظامی است که ازجهت تکنیک و تکنولوژیک و کارشناسان فنی بانحاء مختلف به کشورهای رشد یافته سرمایه داری وابستگی داشته است. اقدامات مربوط به ایجاد ذوب آهن درکرج و معادن و کارخانه های فلز رنگین در انارک یزد، با آنکه دوسوم مخارج احداث آنها مصرف شد یعنی 318 میلیون ریال در بندوبست با شرکت آلمانی فروشتال دراین راه تلف شد، سرانجام عملا بوجود نیآمد. تازه اقدام به ایجاد این نوع موسسات که قائم مقام و امیرکبیرمیدانستند باید با آنها آغازکرد، تنها در سه چهارسال اخیرسلطنت رضا شاه و درجریان نزدیکی با آلمان هیتلری و آنهم با زمینه های سیاسی و هدف های نظامی معین بعمل آمد و تنها ضرراین اقدامات است که بمردم رسید و نه نفع آن. فقط پس ازگذشت دهها سال، براثر سیاست خارجی رهائی همسایه شمالی(اتحاد شوروی سابق) سرانجام طلسم دیرینه شکسته شد و در نزدیک اصفهان دارای نخستین مجتمع فلزگدازی تاسیس شد. درکارخانه های کوچک ایجاد شده نظام اسارت بار قرون وسطائی استثمار خشن کارگران که آنها را " عمله" و " اجیر" می نامیدند برقراربود و بر زبان راندن خود واژه " کارگر" خطرناک بود و این آفریننده ثروتها خود در بدترین شرایط مادی و معنوی می زیست؛ یا مثلا دانشجویان برای تحصیل به اروپا اعزام میگردیدند(این سیاستی بود که ازدوران فتحعلیشاه ومحمدشاه سابقه داشت) ولی در این امر نیز حساب منافع واقعی مردم در میان نبود و دانشجویانی که به دانشمندان جدی ومستقل الفکر و اندیشمند مبدل می شدند، یا مانند ارانی ها نابود می گردیدند، یا مانند هدایت ها در ژرفای بدبینی فرو می رفتند و به "بوف کور" بدل می شدند و یا پس از چندی به تسلیم وادارمی گردیدند؛ یا مثلا تمرکز که از شرایط مبارزه با تفرقه فئودالی و ملوک الطوایفی است برقرارمی گردد، ولی بشیوه ای بس خطا و به بهائی بس گران، همراه با غارت وحشتناک

دهقانان و عشایر و سرکوب خونین آنها و ثروتمند شدن "امرلشکرهای" مانند "آقا خان " معروف به قصاب و "جان محمدخان" جلاد ایلات ترکمن و امثال آنها.

درکناربرخی اقدامات مثبت مانند استقرارروابط سیاسی و اقتصادی با همسایه شمالی دراوائل قدرت رضا شاه و از آنجمله در کابینه های قبل از کابینه "سردارسپه" (بویژه درکابینه مستوفی الممالک)، الغاء کاپیتولاسیون (که ادامه آن با روش برابرحقوق شوروی با ایران وقراردادهای 1921و1927 این کشوربا ما، با وجود سیاست امپریالیست ها، دیگرممکن نبود)، استقرار تعرفه گمرکی و درپیش گرفتن سیاست حمایت گمرکی و تعیین سهمیه های کالا های وارداتی بویژه دردوران بحران بزرگ اقتصادی سرمایه داری درآغاز سالهای سی قرن کنونی که تا حدی به تقویت بورژوازی صنعتی درداخل ایران کمک رساند؛ تاسیس بانک ملی ایران و انتقال حق صدوراسکناس از بانک انگلیسی موسوم به "بانک شاهنشاهی" به این موسسه (اگرچه بانک شاهی با دادن 200 هزارلیره بقیه مزایای خود را حفظ کرد) یعنی اقداماتی که می توانست برای استقلال سیاسی و اقتصادی کشور، ولو درچارچوب منافع بورژوازی ایران سودمند باشد، ما با یک سلسله خیانت های جدی روبرو هستیم. مانند استقرار نظام شاهنشاهی و رژیم ترور و اختناق و حکومت پلیسی و میلیتاریستی فاشیست مآب و پامال کردن خشن قانون اساسی و نابودکردن وحشیانه مخالفان و جنبش ها و تصویب قانون ضد کمونیستی سال 1310 که دکتر ارانی آنرا " قانون سیاه" نامیده است، تحکیم مالکیت بزرگ ارضی فئودالی و نیمه فئودالی وغارت وحشتناک دهقانان و کارگران و تبدیل شدن شخص شاه به بزرگترین ملاک زمین خوار در مقیاس جهان، تصویب قانون خائنانه 29 آوریل 1932 نفت و تمدید قرارداد "دارسی" و انتقال موعد انقضاء این قرار داد ازسال 1961 میلادی به سال 1993 میلادی، نقض بیطرفی ایران و ورود درقرارداد "سعدآباد" همراه عراق و ترکیه که جزئی از استراتژی امپریالیستی بود، تیره کردن عمده روابط با همسایه شمالی و قطع روابط بازرگانی بسود بسط روابط با آلمان هیتلری و تبدیل ایران به پایگاه عمال گشتاپو وغیره غیره. درباره برخی از این مسائل ما کمی دیرتر با تفصیل بیشتری سخن خواهیم گفت.

موازی با اسفالت کردن برخی خیابانهای مهم، آنهم در تهران و برق رسانی به خیابان های پایتخت و شهرهای بزرگ و اشاعه لباس اروپائی و کلاه شاپو و ساختن یک سلسله جاده های اتومبیل رو با کیفیت بد، و چادر برداری تحمیلی که علائم تجدد و باصطلاح " مدرنیزه" کردن ایران بشمار می رفت، ما با اقدامات دیگری نظیرفعالیت حریصانه و گاه دژخیمانه اداره "املاک اختصاسی" و "دفترمخصوص شاهنشاهی" برای توسعه روزافزون "متصرفات" " اعلیحضرت قدرقدرت ارواحنا فداه" درخاک میهنش، با اقدامات تبلیغاتی فاشیست مآبانه سازمان " پرورش افکار"، با سایه شوم " اداره سیاسی" و مامورین " آگاهی"، پلیس مختاری و " رکن دوم" سرلشکر ضرغامی، با بسط فساد و تملق و خورد کردن هرگونه نطفه شخصیت انسانی، با فقر و جهالت عمومی روبرو هستیم.

با استفاده ازاشاره ای که به مسئله تجدد (مدرنیزاسیون) ایران کردیم باید این نکته مهم را یاد آور شویم که مسئله ترقی (بمعنای ترقی صنعتی، کشاورزی و فرهنگی) ومسئله تجدد (بمعنای رها کردن شیوه زندگی سنتی آسیائی و پذیرش شیوه زندگی اروپائی درخوراک، پوشاک، مسکن، رفتار، معاشرت و غیره) دومسئله جداست که یکی ازآنها برای تکامل جامعه ما

اهمیت حیاتی داشت و دومی دارای اهمیتی بمراتب کمتربود که بویژه سرمایه داران غرب به قصد توسعه بازارکالاهای مصرفی خود خواستار آن بودند. تردیدی نیست که هرتمدنی شیوه زندگی خود را پدید می آورد و رخنه نظام سرمایه داری و تولید صنعتی نمی توانست با عمامه و لباده و قبا و چادر و چاقچور و شلیته و تعلین و لولهنگ و کرسی وامثال آن سازگارباشد و سرعت عمل و کارائی و سود آوری و پرایتک بودن مورد نیازنظام نو با خواب آلودگی ولختی نظام سنتی نمی خواند. ولی سردمداران کشورازآغاز قرن نوزدهم تا امروز، باصطلاح کرنا را از سرگشادش می زنند و تمدن را با گره کراوات و رقص تانگو وکارد و چنگال و دست دادن و شاپو برداشتن و امثال آن یکسان می گیرند. وادارکردن دهقان ایرانی که حتما کلاه نمدی خود را به کپی بی قواره بدل کند و یا کشیدن چادر نماز از سرپیر زنان درمیدان های عمومی و دهها اقدام خشن ازاین نوع، در دوران رضا شاه، درحالیکه یک مبارزه جدی با بیسوادی، تریاک، امراض بومی بعمل نمی آمد یا حتی درتهران آب لوله کشی نشد، نمودار روشن این گمراهی است.

مسئله "تجدد" از همان قرن نوزدهم با عمق و دقت از طرف روشنفکران ما مطرح شد. هم شعار ملکم که اروپائی شدن محض را می طلبید، هم شعارطالب اف که می گفت از اروپائیان فقط باید علم و صنعت را گرفت نه چیز دیگر را، حل دقیق مسئله نبود. آنچه مسلم است آنست که تجدد لازمه ترقی بود و تکیه اساسی باید به ترقی صنعتی (صنعتی شدن واقعی)، کشاورزی (اصلاح ارضی بسود دهقانان)، فرهنگی (ازبین بردن بیسوادی، ازبین بردن امراض بومی و ساری، ایجاد شبکه دبستانها و در مانگاهها) انجام گیرد و در ایران حتی تا امروزمطلب به این نحو حل نشده است. در مورد نحوه داوری رضا شاه ذکر برخی نمونه های همانند تاریخی از تاریخ معاصرخاورمیانه را نیزسودمند می شمریم.

درنیمه اول قرن نوزدهم، نه فقط تقریبا، بلکه تحقیقا بطورهمزمان، محمدعلی پاشا درمصر (بنیاد گذار سلسله "خدیویون") و امیربشیر دوم درلبنان (سازنده قصرمعروف " بیت الدین" که کاخ تابستانی یا مصیف روسای جمهور در لبنان است) هردو دست به ایجاد امنیت ونظم، ایجاد واحدهای نوین نظامی، ستاندن املاک ازاقطاع داران و فئودالها و نوعی تجدد اروپائی درکشورزدند. درمورد محمدعلی پاشا که معاصر دورانی از فعالیت روزنامه نگاری مارکس در سال های پنجاه قرن نوزدهم بود، این اندیشه ور بزرگ گفته است که وی توانسته است سرهای واقعی را در مصرجانشین مندیل کند و درپیکرمرده امپراطوری عثمانی به عضو زنده بدل شود. روش هردو: خدیو محمدعلی و امیربشیر، روشهائی بشدت استبدادی وخشن و اشرافی و انباشته از حرص مال اندوزی و کسب امتیازات برای خود و سلسله خود بود. با اینحال تاریخ نقش این دوتن را، بدون آنکه یک سلسله " حقایق و فضایل ابدی انسانی" را محورداوری قراردهد، بلکه با توجه به ضرورت های زمانی و مکانی بمثابه نقشی مثبت ارزیابی میکند ، والبته درباره ناروائی های آنان نیزخموشی نمی گزیند.

درکشورخود ما نیزدرهمان ایام رجل مصلحی مانند امیرکبیر، طی فرصت بس کوتاهی که درجامعه فئودالی منحط بدست آورد، با خشونت و شدت ولی در جهت درست و مترقی عمل کرد، از آنجمله درمورد بابیان از هیچ سخت گیری تن نزد ولی تاریخ شخصیت و اجرائیات اورا می ستاید و نقش او را بسی مثبت می شمرد و آنرا بسود استقلال ملی و پیشرفت اجتماعی کشور ما می داند.

اگر این داوری درمورد رضا شاه روا نیست، نه برای آنست که بناگاه ما دراینحال اصل وحدت درپایه داوری را فراموش می کنیم و یک محور قضاوتی تازه ای بکارمیبریم، یا ذهنیات واغراق نسل یا گروه معینی را دخالت می دهیم. محمدعلی پاشا در مقابل استعمارطلبان انگلیسی و فرانسوی و دربار متجاوز قسطنطنیه (که مصر را تنها پاشانشین خراجگزارخود می دانست) دست به مقاومت زد. روشهای اصلاحاتی او نیز بنیادی و جدی بود. همین سبک عمل را ما تاحدی درنزد امیر بشیر لبنانی و بسی بیشتردرنزد امیرکبیرخود می بینیم. ولی رضاشاه با یاری وپشتیبانی اسارتگران امپریالیستی وارد صحنه شد و همیشه بیکی از آنها تکیه کرد و در سیاست داخلی و خارجی خود بطور عمده سمت گیری آنانرا مراعات نمود و" دکوراسیون" اصلاحات را جانشین اصلاحات بنیادی ساخت و همه اینها دریک زمان تاریخی بسی پیش افتاده تر و در کشوری که در آن نیروی ذخیره معنوی و انسانی واقعی برای یک تحول مترقی جدی وجود داشت و بقصد ترمز این تحول.

این تصریحات برای آنست که داوری ما دراین مورد نیز با واقع گرائی تاریخی، با توجه به منطق خاص تاریخ هردوران (که عصاره بسیاری از عوامل زمانی ومکانی است) انجام می گیرد و از احساسات گرائی و اخلاق گرائی و منزه طلبی و توقعات غیرتاریخی و فدا کردن محتوی بخاط شکل ظاهری و یا مداخله اغراض معینی بدوراست.

پس ازاین جملات معترضه، بحث خود را ادامه میدهیم.

نیمرخ پنهان رضا شاه
با قرارداد "دارسی"
از پرده بیرون افتاد

کدام یک ازاین دو سلسله اقدامات متناقضی که از رضا شاه برشمرده می شود، برای تعیین چهره واقعی رضا شاه ورژیمش قاطع است؟ آنرا باید درپاسخ این سئوال جستجو کرد: رضاشاه به کدام طبقات تکیه داشت و کدام ایدئولوژی سیاسی را دنبال می کرد؟

ما درفصل گذشته براساس مدارک روشن حمایت امپریالیستها وبویژه امپریالیستهای انگلیس را درجریان عروج رضاشاه نشان دادیم و بدینسان در باره تکیه گاه جهانی رژیم لازم نیست تجدید مطلع کنیم. اما سخنی چند درباره تکیه گاه داخلی سودمند است.
تکیه گاه اجتماعی سلطنت رضاشاه، برخلاف برخی تحلیل ها که حتی از طرف کمونیست های ایرانی هم تائید شده بود، با این تکیه گاه در دودمان قاجار یکسان نبود و تفاوت داشت و این تفاوت درترکیب مجلس، کابینه ها، قشر فوقانی کارمندان لشکری و کشوری و آن طبقاتی که درجامعه از رژیم حمایت می کردند یا نسبت بدان بی طرف مساعد و از آن راضی بودند، بتدریج منعکس شده بود. تحول در طبقات حاکمه از آنجا آغاز شد که انقلاب مشروطیت جریان جانشین شدن تدریجی نوع جدید "مالک نیمه فئودالی" و بورژوازی (بطورعمده بورژوازی بازرگانی و بویژه کمپرادر) را بجای اشرافیت سابق فئودال، ایلخانان وعشایر، روحانیون بزرگ که تکیه گاه سلطنت استبدادی قاجاربودند، تسریع کرد. این روند، درآغاز بصورت سازش خاضعانه بورژوازی با اشرافیت و سپس بتدریج بصورت تفوق قشرهای جدید برقشر های قدیم درآمد. در این باره واقعیات آماری دقیقی در دست نیست. لذا ناچار باید از انتزاع منطقی، براساس مشاهده یک سلسله فاکتها، مدد گرفت. ممکن است این سئوال مطرح شود: مقصود از "مالک نیمه فئودال" چیست؟ مالک نیمه فئودال این تفاوت را با اشرافیت فئودال و ایلخانان سابق داشت که می توانست از قشرهای مختلف فوقانی و متوسط شهری برخیزد و با خرید دهات، بواسطه یا بی واسطه، دهقانان را مورد استثمارقراردهد ولی نه تنها در چارچوب اقتصاد خود مصرفی و طبیعی فئودالی، بلکه در چارچوب اقتصاد کالائی که از اوان سلطنت ناصرالدین شاه در دهات ایران رخنه کرده بود. بهمین جهت اقتصاد چنین مالکی را "نیمه فئودال" می نامیم، زیرا با

حفظ بسیاری از مزایای اجتماعی وحقوقی فئودال سابق، با حفظ سیستم مزارعه و " عوامل پنجگانه" و اسلوب " نسق بندی"، درعین حال به شکل بمراتب جدی تری نسبت به گذشته، ناقل اسلوب تولید کالائی به کشاورزی است. رژیم رضا شاه برای تحکیم مالکیت چنین مالکان فئودال، در چارچوب حقوق بورژوائی اقدامات متعدد وسیعی کرد که ازآن بموقع سخن خواهیم راند. یکی از دیگر ویژگیهای این مالک نیمه فئودال این بود که یک بخش مهم آن، (موافق یک آمارتقریبی ثلث آن) درعین حال با بازرگانانی سر و کار داشت و بدینسان عناصر بورژوا- مالک پدید می شدند که هم از راه بهره مالکانه دهقانان را و هم از راه سود بازگانی، در آخرین تحلیل، کارگران را استثمارمی کردند. درکنار این مالکین نیمه فئودال و بورژوا- مالک ها باید از قشر فوقانی کارمندان لشکری و کشوری دستگاه متمرکز و متورم دولتی سخن گفت. این قشر به همراه خود شاه و دیگر وابستگان درباریهلوی، از راه غارت مردم بوسیله سیستم قوانین وضع شده بسود آنها و دستگاه پلیسی- میلیتاریستی، بسرعت ثروتمند می شد و به نوعی "سرمایه داربورکرات" مبدل می گردید. طبیعی است که قشر فوقانی بورژوازی، بویژه بورژوازی دلال (کمپرادر) که واسط بین بازار ایران و شرکت های سرمایه داری اروپا وامریکا و ژاپن بود، یکی دیگر از تکیه گاه های اجتماعی رژیم بود. بورژوازی صنعتی تازه پدید می شد و بعلت برخی اقدامات حمایتی دولت با آن روی هم رفته موافقت داشت، گرچه عوامل دیگری نیز بود که او را ناراضی می کرد. بدینسان درترکیب طبقاتی تکیه گاه اجتماعی رژیم در دوران رضاشاه، بویژه در دهه آخر، در قیاس با دوران سلطان احمدشاه آخرین شاه قاجار، تفاوت های محسوس دیده می شود. اشتباه برخی عناصرمترقی و از جمله برخی کمونیست ها، اشتباهی که کاملا از نیت انقلابی نفرت از دیکتاتوری برمیخاست، ندیدن این تفاوتهای محسوس و جستجوی شباهت ها بود و حال آنکه شاخص زمان تغییراست نه ادامه و ثبات.

ایدئولوژی مشترکی که این قشرهای فوقانی را می توانست به دنبال رژیم بکشاند، در درجه اول "ناسیونالیسم ارتجاعی" است. خود این اصطلاح دو گانگی، پیچیدگی و متضاد بودن، سرشت حکومت را نشان می دهد. از یک طرف سیاست بسط نیروهای مولده و تجدد در پرده شعارهای شوینیستی راجع به عظمت ایران دنبال می شد و از طرف دیگر این سیاست، پارسنگ و جانشین هرگونه لیبرالیسم، یا دمکراتیسم و رادیکالیسم انقلابی بود و برای خنثی کردن این روشها بکارمی رفت. برای هرسه این جریانها (که یکی ازآن بخشی از بورژوازی ومالکان و دیگری از آن خرده بورژوازی و دهقانان و سومی از آن پرلتاریاست) نه فقط جائی نبود، بلکه " دادگستری" رضاشاه آنها را بعنوان قیام و اقدام علیه سلطنت مشروطه با خشونت متفاوتی می کوبید. در عین حال این سیاست با تفرقه و جداسری (سپاراتیسم) ایلخانها، مداخلات روحانیت بزرگ در امور دولت و فرهنگ و مسائل حقوقی، انحصارطلب اشرافیت سنتی در امرحکومت، منافات داشت و با آنها علنا درمی افتاد و بیش از پیش ایدئولوژی غیرمذهبی سیاسی و حقوقی بورژوائی و دستگاه دولتی متمرکز بورژوائی را جانشین وضع پیشین یعنی ایدئولوژی مذهبی و تفرقه فئودالی و حکومت ضعیف مرکزی می کرد، پدیده هائی که بخودی خود گامهائی به جلو بود.

باید گفت که در دوران رضاشاه بعلت خروج نیروهای خارجی ازایران (امری که بناچار و دراثر وضع بین المللی انجام می گرفت و بهیچ وجه خاص ایران نبود) و سپس سرکوب خانخانی، برای پیدایش احساس "استقلال" زمینه وجود داشت. رژیم، چنانکه بعدها خواهیم دید، با توسل به تبلیغات ناسیونالیستی، می توانست این توهم را بویژه برای نسل جوان ایجاد کند که دیگر " عظمت ایران باستان" و دوران کورش و داریوش بوسیله " نابغه عظیم الشأن" (نامی چاپلوسانه که به شاه کم سواد می دادند) تجدید شده است. ایجاد این توهم در ایران آنروز، بیش از ایران دوران پسرش که در آن 30 هزار امریکائی، پس از ارمنی ها مهم ترین اقلیت مسیحی را در کشورما تشکیل میدادند!!، میسربود. این توهم بویژه تا تمدید قرارداد دارسی (29 آوریل 1933) موجب گمراهی بسیاری شده بود. پس از این حادثه مردم آغازکردند رضا شاه را در نیمرخ تازه ای- نیمرخ خیانت ملی- بنگرند.

پس ازاین نگرش اجمالی برای آنکه مسئله مورد بررسی ما بازهم بشکل مشخص تری روشن شود، سیاست دوران رضاشاه را بویژه درمسائل مهم زیرین، ولو به اختصار مورد تحلیل قرارمیدهیم:

1- مسئله تمرکز؛
2- مسئله صنعتی کردن کشوروموضوع نفت؛
3- سیاست ارضی وکشاورزی؛
4- سیاست ضد ملی و ضد دمکراتیک رژیم.

1- مسئله تمرکز و ایجاد دستگاه واحد و ایران شمول دولتی و ارتش دولتی و ارتش واحد پیوسته از مسائل حاد جامعه ایران بود که در آن نظام عشیرتی با بقایای مناسبات پدرشاهی طی قرنهای دراز ازخود جان سختی نشان داد. اینکه این نظام در کشورهای آسیائی دیگری نظیر ژاپن و چین و حتی هند باندازه ایران پایدار و ماندگان نشد، از جمله ناشی از شرایط خاص جغرافیائی ایران است که به زراعت و اسکان کمتر میدان داد و نظام دامپروری و کوچ را حفظ می کرد. از جامعه دودمان دوران زرتشت تا دوران ما، مسئله تضاد بین کوچنده وآرمنده یکی ازمسائل بغرنج است که مانع ثبات اجتماعی و تراکم سنن و نظامات و نضج محمل ها و زمینه های رشد می شده و امنیتی را که شرط تکامل است برباد داده است. همیشه شاهان مقتدر دوران طولانی فئودالیسم ایران برای تمرکز و سرکوب ایلخانهای خودسر کوشیده اند ولی تمرکز دوران رضا شاه ویژگی تاریخی و اجتماعی دیگری داشت. این تمرکز می بایست زمینه را بطورقطع برای استقرار دولت بورژوائی، قانون و حقوق بورژوائی، تامین امنیت مالکیت بورژوائی در سرتاسرایران فراهم کند و مفری برای تجدید و حیات وجود جداسرانه و سپاراتیستی قبایل و عشایرباقی نگذارد و دستگاه دولتی یکسان و ارتش یکسان (نه قشون عشایری و بنیچه ای قرون وسطائی) را بوجود آورد.
درجریان تمرکز رضاشاه تنها با ایلخانان عشایر، سمیتقوها، خزعل ها، سردار رشیدها، صولت الدوله ها، سرداراسعدها و غیره وغیره روبرو نبود، بلکه برای آنکه این تمرکز بسود بورژوازی و مالکان نیمه فتودال و امپریالیسم تمام شود، می

بایست جنبش های انقلابی در جامعه و دردرون ارتش را نیز سرکوب کند. رضاخان سردارسپه و سپس رضا شاه تا اوائل سالهای 30 مشغول سرکوب عشایر عرب و کرد و لر و ممسنی و بختیاری و قشقائی و بلوچ و غیره وعملا ازاول تا آخر سلطنت خود مشغول سرکوب جنبش مردم (قیام ها، اعتصاب ها، تظاهرات، مقاومت های فردی) بود و دراین امر از اعمال هیچ اسلوب خشن و ناپسندی ابا نداشت. لذا تمرکز رضاشاه را بشکل خالص و دربست نمی توان یک عمل مثبت دانست. ابدا! دراینجا نیز، چنانکه گفتیم، دو چهرگی سیاست وی دیده می شود.

حتی درروند سرکوب ایلات و عشایر نیز ابدا نمی توان سیاست رضاشاه را مورد تایید قرارداد. آنچه که لازم بود تامین حاکمیت و تمامیت ارضی و خاتمه دادن به تفرقه فئودالی کشوربود. یک دولت ملی و دمکراتیک به این هدف از طریق حل درست مسئله ملی درکشور کثیرالخلق ما، ازطریق ایجاد سیستم قابل انعطاف ییلاق- قشلاق اقتصاد دامپروری عشایری، ازطریق جلب خانها و کلانترهای میهن پرست، ازطریق جدا ساختن افراد عشایر از ایلخان های جدا گرا و یا افزار دست امپریالیسم، از طریق ایجاد ارگانهای حاکمیت دمکراتیک خلق و قانونگذاری های مربوطه عمل می کرد و این عمل شدنی و موثر بود. ولی آیا دراین جریان ابدا اعمال قدرت لازم نمی آمد؟ باحتمال قوی اعمال قدرت نیز لازم می شد ولی هرگز نه بدان صورت جانورانه و بسیار زشتی که ازطرف رضاشاه و قزاق های او اعمال گردید و با اسلوب های پوسیده فئودالی (گول زدن عشایر و مهرکردن قرآن و امان دادن و سپس قتل عام کردن و با یک چوب راندن همه و همه و یغمای خانه دهقانان و سیاه چادر ایلات و انواع شیوه های رذیلانه دیگر) انجام گرفت و تاثیرآن تا امروز نیز زدوده نشده است و هزاران فاجعه انسانی فردی و خانوادگی ببارآورده است. بعلاوه تبدیل تهران به مرکز کل و احاله قدرت واقعی به ارتش در همه استانها و شهرستانها و حتی "نظامی کردن" فرهنگ (ازطریق سازمان پیشاهنگی بمثابه یک سازمان شبه نظامی) و ایجاد یک دیوانسالاری یا حکومت کارمندان و بورکراتیسم لخَت و انگل به بدترین و مردم آزارترین شکل آن بمعنای تمرکزنیست. انقلاب مشروطیت با قبول اصل ابتکارخلق در اداره کشور و با طرح مسئله انجمن های ایالتی ولایتی، گرده یک حکومت پرنرمش را به میان آورد که با سیستم استانداری و امیر لشکری رضا شاه که تجدید ساتراپ منشی عهد عتیق بود، تفاوت ماهوی داشت. چه تمایز بزرگی است مابین آن دستگاه که مردم پیدایش آنرا می طلبیدند و دستگاهی که رضاشاه با کمک هواداران خود تیمورتاش ها، داور ها، تدین ها، دادگرها، فروغی ها، مسعودی ها، دشتی ها، تقی زاده ها و دیگران بوجود آورد. همین مطلب را درباره ارتش میتوان گفت. ارتش نیچه ای- عشایری البته میبایست منحل شود و ایران میبایست ارتش دفاعی و خلقی خود را ایجاد کند. ولی رضاشاه بکمک یاران قزاق خود، ارتشی بوجود آورد که نه تنها مرکزفساد، بلکه افزارتجاوز به خلق و آلت امپریالیسم وفاشیسم علیه سوسیالیسم بود.

دستگاه متمرکزدولتی، بخش دولتی مهمی را دراقتصاد دراختیارداشت که بانک ملی، پست وتلگراف وراه آهن وتلفن ورادیو وجاده های شوسه و کارخانه های دخانیات وسیمان وقند وگودرن وسیمان وگلیسیرین وبرق ویک عده معادن وزمینهای خالصه وبیمارستان دولتی وبنگاهها وموسسات دیگری جزء آن بود، میبایست به رشد بورژوازی ایران وبسط

مناسبات سرمایه داری درکشوری که این بورژوازی درآن ضعیف بود، کمک کند. بخش دولتی دروجود پیمانکاران، قشرجدیدی ازتازه بدوران رسیده ها بوجود آورد و خود ازمنابع مهم تغذیه ودزدی مختلسان دولتی تا خود" ذات همایونی" بود وبرقدرت سیاسی دولت، قدرت اقتصادی معتنابهی را می افزود. بدینسان امر تمرکزبنوبه خود موجب انواع بیماریهای تازه برای جامعه میشد وحال آنکه احتراز ازآنها عملا ممکن بود. اقدامات دولت رضاشاه درایجاد نام ونام فامیل بجای القاب سابق، یکسان کردن سنگ وکیل براساس سیستم متریک درسرا سرکشور، ایجاد تاریخ شمسی، جهات دیگرازسیاست تمرکزطلبانه رژیم است که درعین حال به فئودالیسم وروحانیت ضربات تازه ای وارد میکرد.

2- مسئله صنعتی شدن کشوریکی ازمسائل مهم دوران رضا شاه است. چنانکه درپیش نیزمتذکرشدیم ایران درپایان سلطنت رضاشاه کماکان یک کشور کشاورزی عقب مانده بود وصنعتی نشده بود، زیرا صنعتی شدن بمعنای جدی کلمه یعنی ایجاد ستروکتورهماهنگ صنایع سبک وسنگین بهمراه ایجاد کادرفنی وعلمی لازم کاری است که درزمان رضاشاه انجام نگرفت وتاکنون نیزسیرناهنجاری را طی میکند. ذکربرخی واقعیات برای داشتن تصورمشخصی ازاین روند سودمند است. موافق یک آمارمنتشره در روزنامه اطلاعات (12 دسامبر1941)، ستروکتورتولید کل ملی درسال 1316 ودرسال 1320 بدین ترتیب تغییرکرد: کشاورزی از65٫3 درصد تولید کل به 58٫9 درصد رسید، دامداری از 12٫7 به 11٫6 درصد، صنایع از 9٫8 به 18٫4 درصد، صنایع خانگی وپیشه وری از 6٫7 به 4٫6 درصد ورشته های دیگرتولید از 5٫5 به 6٫5 درصد. این ارقام بروشنی افزایش تولید صنعتی را درتولید کل ملی نشان میدهد. دراین صنایع ثلث سرمایه گذاری و 43٫6 درصد نیروکل ایستگاه برق صرف صنایع نساجی میشد. بدین ترتیب مشاهده میکنیم که درسالهای سی، وزن مخصوص صنایع درحجم محصولات کل اقتصاد ملی دوبرابرشد، ولی این امربه حساب ثروت های داخلی ودولتی یا خصوصی بعمل نیامد، بلکه بطورعمده ازراه مالیاتهای غیرمستقیم وگرفتن انواع عوارض ارچای وقند ونفت وبنزین ودخانیات و عوارض راه وغیره بعمل آمد. کافیست گفته شود که درزمان رضاشاه مالیات غیرمستقیم 5 برابرشد. با کمک دولت بخش خصوصی دراین دوران پاقرص میکند. یک آمارمنتشره دربولتن بانک ملی (شماره 81 سال 1946) این روند را بروشنی نشان میدهد: ازسال 1933 تا 1940 شرکتهای ثبت شده از 93 شرکت به 1725 شرکت وسرمایه آنها از143 میلیون به یک میلیارد و 863 میلیون ریال رسید. رشد صنایع ومناسبات سرمایه داری دربخش دولتی وخصوصی موجب توسعه کمی سریع طبقه کارگرصنعتی گردید. درسال 1940 درتعداد 382 کارخانه بزرگ وکوچک موجود درایران (ازآنها تنها 28 کارخانه بیش از500 نفرکارگرداشته اند) 44 هزارو نهصد وپنجاه و چهارنفرکارگرمشغول کاربودند، ولی ازاین عده فقط 20 درصد کارگرماهر محسوب میشدند.

طبیعی است که این صنایع کوچک که درقطاع های تنگ تولیدی پدید شده بود قادرنبود مصرف اهالی را تامین کند. مثلا صنایع صنایع نساجی که مهمترین رشته بود قریب 14 درصد نیازاهالی را تامین میکرد، صنایع قند حداکثر 29 درصد وبسیاری ازآنها دراثرتنگی بازار داخلی بعلت فقرعمومی ورقابت خارجی با تمام ظرفیت خودکارنمیکردند.
واقعیات ذکرشده درکنارنشان دادن این نکته که دردوران رضاشاه صنایع و طبقه کارگرصنعتی درایران پدید آمد، ناچیزی، ناهنجاری این جریان را نیز نشان میدهد. این روند با احتساب دو موج صنعتی شدن دوران ناصرالدینشاه (دوران امیرکبیرودوران سپهسالار)، موج سوم صنعتی شدن بود که کماکان مهرونشان استعماری داشت ودرجهان کنونی نمیتوانست بیک زمینه عینی جدی برای استقلال اقتصادی ایران بدل شود. ایران، درصورت داشتن حکومت متناسب، میتوانست ازنیروی طبیعی وانسانی خود، ازدرآمد نفت خود، برای ایجاد یک ستروکتورهماهنگ صنایع سنگین وسبک و استخراج معادن استفاده کند.
درمورد نفت باید گفت که درپایان سلطنت رضاشاه (درسال 1318) میزان نفت استخراجی ایران از78 میلیون بشکه درسال گذشته بود. برای داشتن تصورروشنتری ازمیزان غارتگری نفت بوسیله شرکت نفت ایران وانگلیس، که به برکت سیاست سازشکارانه رضاشاه انجام گرفت، کافی است بگوئیم که اگرازابتدای امتیاز دارسی (1280) تا کوتای حوب 1299 میزان غارت شرکت انگلیسی 55 میلیون بشکه بود، دردوران 20 ساله قدرت رضاشاه میزان غارت به 960 میلیون بشکه بالغ شد. قریب 50 هزارکارگرایرانی در موسسات این شرکت وحشیانه استثمارمیشدند.
طبق پیکره های رسمی سود ایران ازنفت درتمام طول سلطنت رضاشاه فقط 35 میلیون لیره بود. اگر، بازموافق ارقام رسمی که کمترازواقعیت است، سود خود شرکت را 2,5 برابرسود ایران فرض کنیم، این شرکت دست کم 87 میلیون لیره ازدرآمد ملی ما را بغارت برده است. اگردرنظرگیریم که در طول سلطنت رضاشاه درمجموع صنایع کشورفقط 16 میلیون لیره سرمایه گذاری شده، آنگاه معلوم میشود که با استفاده لازم ازدرآمد نفت، میزان سرمایه گذاری ها و از آن جمله در صنایع تاچه حد می توانست توسعه یابد (ارقام از رساله " پنجاه سال تبه کاری و خیانت" (ویژه نامه دنیا)، صفحات 29و30 نقل شده است).
تصور می کنیم این فاکت ها بخودی خود گویاست ولازم نیست دراین رمینه سخن را دامنه دهیم.

3- سیاست ارضی وکشاورزی رضاشاه را میتوان ازدوزاویه بررسی کرد. یکی اززاویه کوشش آزمندانه خود شاه برای استفاده ازقدرت دولتی و سطوت سلطنتی وتبدیل وجود خویش به بزرگترین مالک ایران، بلکه جهان ودیگری اززاویه اقداماتی که رژیم وی برای تثبیت بزرگ مالکی نیمه فئودالی بعمل آورد ونظام ارباب- رعیتی را درزیرچترحمایت قانونی قرارداد.
درمورد مساحت اراضی متصرفی رضاشاه که ازراه غصب یا " خرید" به ثمن بخس ویا مبادله با املاک غصبی خالصه با وادارکردن دارندگان زمین به هدیه وپیشکش وانواع طرق متقلبانه دیگردرچنگ اومتمرکزشد، پیکره دقیقی دردست

نیست. دررساله " پنجاه سال تبه کاری وخیانت" دراین زمینه چنین ذکرشده است: " مساحت املاک سلطنتی درآستانه آخرین تقسیم (در دوران محمدرضاشاه- ا.ط.) یعنی پس ازآنکه عده زیادی ازمالکین بزرگ دهات خود را بعد ازشهریورپس گرفته بودند، بگفته ارسنجانی وزیروقت کشاورزی در14 دیماه 1340 دویست وهشتاد هزارهکتاربود که فقط برای مساحی و نقشه برداری آن 10 میلیون تومان خرج شد!". سپس دررساله نامبرده چنین میخوانیم: " بهنگام فروش اخیراملاک اختصاصی، 250 هزار دهقان روی املاک مشمول فروش سلطنتی کارمیکردند. بنوشته روزنامه اطلاعات در8 اسفند 1339، مساحت آنچه که اززمینهای سلطنتی درسال 1950 باقی مانده بود، بالغ بر53 هزارهکتارزمین مزروعی و270 هزار هکتار زمین بایراعلام شده بود و300 هزارنفرساکن داشت." (رساله ذکر شده- صفحه 77).

این ارقام حاکی ازآنست که مساحت اراضی مزروعی وبایر" متعلق" به رضاشاه درپایان سلطنت او وتعداد نفوس ساکن این اراضی بمراتب بیشتراز اقلام اعلام شده بود وباید افزود که این املاک مرغوبترین املاک ایران محسوب میشد. رضاشاه تقریبا تمام شمال ایران بویژه مازندران را به " تصرف" درآورده بود. املاک رضاشاه بوسیله دفترمخصوص واداره املاک اختصاصی، بدست ماموران ارتشی، با وحشیگری بی نظیری اداره میشد. بیگاری دهقان بشکل عمده بهره کشی بدل شده بود. تولید کالائی وبکاربردن اسلوبهای معاصرآگرونومی و آگروتکنیک دراملاک اخصاصی نمونه هایی داشت ولذا باید گفت املاک اختصاصی به نوعی " لاتیفوندیسم" وزمین داری بزرگ سرمایه داری شبیه میشد که با خشن ترین اشکال استثمارقرون وسطائی وحتی نوعی بردگی وزمین بستگی همراه بود ووضع دهقانان این املاک گاه وضع سیاهان کشتزارهای امریکا را بیاد می آورد. این بهره کشی ددمنشانه را که باعث وقوع تراژدیهای انسانی لرزاننده وفجایع اسف بار فراوانی بدست ماموران املاک اختصاصی شده است رضاشاه " غلبه برتنبلی رعیت مازندرانی" نام می نهاد. دراراضی اختصاصی، موسسات صنعتی متقلق به شاه نوع ترکیب کشت وصنعت ایجاد میکردند وهمه اینها مارا به این نتیجه میرساند که زمینداری بزرگ سلطنتی ازلحاظ برخی اسلوبهای تولیدی خصلت سرمایه داری داشت. رضاشاه دراین اراضی سیاست مورد علاقه اروپائی مآب کردن ده را نیزدنبال میکرد: ساختن خانه های نودهقانی، تبدیل لباس زنان ومردان دهقان، درکنارگسترش کاراجباری وبیگاری خود دهقانان، یک روند خنده آوروغم انگیزبود. بمحض فراررضاشاه دهقانان خانه های نو سازاملاک اختصاصی را که به مذاق آنها خوشایند نبود ویران کردند وبه کلبه های سنتی خود بازگشتند و " منظره اروپائی" لباسها بسرعت رخت بربست. بهره کشی ددمنشانه بیش ازسیصد هزاردهقان ایرانی که مستقیما رعیت شاه بودند یکی ازمنابع مهم ثروت خاندان پهلوی است، این املاک پس ازفرارزضاشاه بعنوان املاک واگذاری بدست دولت سپرده شد ولی سرانجام باردیگربه خاندان پهلوی بازگشت.

اما ازجهت سیاسی عمومی ارضی وکشاورزی، هدف رضاشاه تحکیم بزرگ مالکی ومناسبات ارباب- رعیتی بوسیله یک سلسله قوانین وایجاد موسسات مربوط بود. این اقدام بمراتب ازاقدام دوران خسرو انوشیروان ودوران غازان خان

وجریان رقبات نادری ورقبات ناصری برای دست بدست کردن املاک وبویژه بی پا کردن دهقانان خرده مالک وتسجیل قانونی زمینهای غصب ویا ربوده شده مهمترودامنه دارتربود ومنجربه پیدایش قشروسیعی از مالکان نیمه فئودال وصاحبان مستغلات وزمینهای شهری شد که کماکان از پایگاههای مهم رژیم حاکم هستند. دررساله ذکرشده دراین باره چنین میخوانیم: " رضاشاه شالوده های حقوق مناسبات تولیدی ارباب- رعیتی و مالکیت اربابان برزمین وبرآب را، که پایه این وضع بود، با تاسیس وفعالیت اداره ثبت املاک واسناد" وخودسریها وقانون شکنیها بیشرمانه وابسته به آن، تسجیل کرد... نخستین قانون ثبت املاک واسناد درمهر1300 تدوین شده بود وسپس قانونهای " ثبت املاک ومرورزمان" (بهمن 1306) و " متمم قانون ثبت املاک واسناد" (دی 1307) ازتصویب گذشت وبالاخره جمیع این تدابیر، با قانون " ثبت املاک واسناد" (مهر1308) شکل قطعی یافت وهم به مالکیت زمین نظرداشت وهم مالکیت آب. قانون آذرماه 1313 درباره " ممیزی املاک اربابی و " آب" قانون آذرماه 1313 درباره " ممیزی املاک اربابی و " آب " وتحمیل مالیاتهای سنگین بردهقانان و " قانون کذخدائی" مصوب آذرماه 1314 و " قانون عمران" مصوب آبان 1316 گام های دیگری بود درجهت تامین منافع وتحکیم مالکیت اربابان وبساط ارباب و رعیتی... فصل پنجم ازباب سوم " قانون مدنی" اصل مزارعه را تسجیل کرد و درتحکیم ودرتشریح آن قانون 25 شهریور 1318 مربوط به " تعیین سهم مالک وزارع نسبت به محصول زمینهای زراعتی" تصویب شد (اگرچه آئین نامه اجرائی آن راکد ماند)... درمورد اراضی خالصه (اغلب نادری و محمدشاهی وناصری) " قانون مستغلات انتقالی" (خالصه ها) مصوب مهر ماه 1310، " قانون فروش خالصه جات (دی 1312) وقوانین مربوط به خالصجات خوزستان (فروردین 1306 وفروردین 1314) و " قانون خالصجات اطراف تهران " (آبان 1316) پایه حقوق ودستاویزرسمی مالکین عمده برای چنگ اندازی براراضی خالصه شد." (رساله ذکرشده، صحفه 74).

چنانکه می بینیم رژیم برای تنظیم وتصویب قوانین ارضی وکشاورزی حرارت وفعالیت عجیبی نشان داد. علت روشن است: هم بزرگترین ملاک جهان- شخص رضاشاه وهم ترکیب عمده مالکی مجلس ودولت دست نشانده اوبه این " قانونی کردن" غصب ودزدی سخت علاقمند بودند. درنبود شرایط مساعد دیگربرای انباشت، بهره کشی اززمین و مستغلات وسفته بازی با آن بدست ملاکان واجاره داران و واسطه ها یکی ازبهترین، مطمئن ترین و پر سودترین اشکال انباشت بود واین امر نه تنها درآن دوران بلکه تا امروز از خصایص برجسته تکامل سرمایه داری درایران باقی مانده است.

نتیجه سیاست ارضی وکشاورزی رضاشاه، چنانکه دررساله یاد شده نیز تصریح شده این بود که " ازیکسو بیست هزارده ششدنگ متعلق به 37 هزار خانواربزرگ مالک بود وازسوی دیگر60 درصد دهقانان ایران حتی یک وجب زمین نداشتند و23 درصد کمترازیک هکتار، 10 درصد ازیک تا سه هکتاروفقط 7 درصد بیش ازسه هکتارزمین داشتند." (رساله ذکرشده، صفحه 75).

اگر " املاک اختصاصی"، بعلت قدرت عظیم مالی شاه، شیوه های تازه تر بهره برداری کشاورزی رخنه داشت، دراملاک ملاکان بزرگ، بجزکالائی شدن وپیوند محصولات با بازارهای داخلی وخارجی، تمام مختصات فئودالیسم ازسیطره بی قید وبند مالک وفقرو بی حقی کامل دهقان وعقب ماندگی کامل فنی وشیوه عهد دقیانوسی زراعت همه وهمه حفظ شده بود وبه ستم مالک ستم ژاندارم نیزمزید میشد.
بدینسان رژیم رضا شاه برنامه مطرح شده ازطرف کمونیست ها ودمکرات ها را دائر به تقسیم اراضی بین دهقانان وازمیان بردن مالکیت بزرگ ارضی بکلی نادیده گرفت. حتی تفوه به این سخنان جرمی بود که با زندان وشکنجه ومرگ روبرو میگردید. سیاست ماوراء ارتجاعی ارضی وکشاورزی رضا شاه یکی ازخیانتهای بزرگ اودرحق تکامل عضوی جامعه وپیشرفت سریع آنست. مسئله ارضی را نه فقط رضاشاه حل نکرد، دردوران سلطنت محمد رضاشاه، قریب بیست سال حل آن ترمزشد وسرانجام باد نیرومند زمان، عوامل قوی وموثر بین المللی وداخلی، فرزند شاه سابق را به عقب نشینی وادار کرد و " انقلاب سفید" و " اصلاحات" ارضی انجام گرفت که برخلاف تصوربرخی ازمحققان نمیتوان آنرا، آنهم بشکل دربست " دارای خصلت دهقانی" توصیف کرد، زیرا قسمت عمده اراضی مرغوب، به بهانه های " قانونی" گوناگون، دردست خانواده سلطنتی وزمینداران بزرگ سرمایه دار باقی مانده است. برای آنکه معلوم شود پس ازپنجاه سال سکوت سلسله پهلوی وپس ازگذشت هفتاد سال ازانقلاب بورژوائی مشروطیت ایران وضع درده ایران چگونه است، هیچ شاهدی، ازجهت شکاکان مختلف، مناسبتراز " اطلاعات" نمیتوان ذکرکرد. " اطلاعات" درهمین ایام نگارش کتاب حاضر یعنی روزیکشنبه 13 تیرماه 1353 (شماره 15052) درسرمقاله خود تحت عنوان " قیافه غم انگیزدهات درایران" کلمه بکلمه چنین مینویسد: " با تاسف باید اقرارکرد که علی رغم دگرگونی فوق العاده زندگی اجتماعی و رشد اقتصادی، روستاهای ایران ازمظاهرتحول بهره چندانی نبرده اند ودر اکثر موارد تغییرو تحول آنها از حدود تبدیل ظروف مسی به نایلون، کود طبیعی به کود شیمیائی، شلوارهای پاچه گشاد دبیت به " جین" یا گلیم دستباف به فرش ماشینی، تجاوزنمیکند. درغالب دهات ترکیب خانه، کوچه ها، مزارغ همانگونه است که صد سال، 200 سال، 500 سال پیش بوده است، با این تفاوت که گاهی ازمیان کوچه های کج ومعوج خاکی، اتومبیلی میگذرد وبوق کرکننده اش سکوت غم انگیزروستاها را درهم میشکند."
این توصیف " اطلاعات"، تغییرمناسبات مالکیت را درده دربرنمیگیرد ولی نتیجه عملی انقلاب سفید را درمورد زندگی دهقان منظره ده ایران را نشان میدهد. اگر " اطلاعات" مایل بود بازهم " اقرارکند" مطالب زیادی درباره فشارمامورین دولت، بارسنگین قرضه ها و مالیات ها وانداع مشکلات دیگر دهقان ایرانی درشرایط امروز، قابل ذکربود، ولی بهمین اندازه اقرارنیز باید از " اطلاعات" اکتفا کرد، یعنی ازروزنامه ای که ازمداحان پیگیرد وپادشاه سلسله پهلوی است.
تا زمانیکه مسئله ارضی درایران بسود دهقانان، بسود کشاورزی مکانیزه بزرگ وحاصل بخش، درسطح امروزی جهانی آن، حل نشود، مسئله مرکزی تکامل جامعه ما ووارستگی آن ازپایبندهای قرون وسطائی حل نشده است. کارسلسله

پهلوی قریب چهل سال سعی درحفظ مناسبات کهن بود ودرکمی بیش ازدهه اخیر که جنجال " اصلاحات ارضی" نیزبرپا شد، نیتجه آنست که روزنامه نیمه رسمی وهوادار جانسوخته رژیم بیان میکند.
شاید نقشی که خانواده پهلوی درمسئله نفت ایفا کرده وازملی شدن واقعی این ثروت عظیم با انواع لطایف الحیل جلوگیری بعمل آورده، همراه نقشی که در زمینه مناسبات ارضی وکشاورزی ایفا کرده است، شاخص ترین خطوط وظیفه ترمزکننده این خانواده درمورد جامعه ای باشد که ازهرباره ذیحق است با سرعت بسوی مرزهای پیشین تمدن برود.

رضا شاه
وعده جمهوری داد
بر تخت سلطنت نشست

– یکی دیگر از خصلت های سراپا ارتجاعی رژیم رضاشاه جنبه ضد خلقی و ضد دمکراتیک آنست. رضاشاه پس ازهمراهی سالوسانه با غوغای دروغین جمهوری در جریان مجلس پنجم (سال های 1923– 1924)، که هدف آن جلب موافقت حزب مترقی "اجتماعیون عامیون"، اتحادیه های کارگری (120 اتحادیه با قریب 20 هزارعضو) و حزب کمونیست ایران بود، با تمام قوا نیل به سلطنت مطلقه را هدف قرارداد و سرانجام در 12 دسامبر1925، مجلس موسسان فرمایشی خود را بوجود آورد و با تغییرمواد 36، 37، 38 و 40 قانون اساسی خود را "اعلیحضرت قدرقدرت قوی شوکت رضا شاه پهلوی ارواحنافداه" اعلام کرد.

متملقین درباری از شروع "عصرمشعشع" در زیر حمایت "پدرتاجدار" سخن گفتند. درآستانه خلع احمدشاه قاجار و مبارزه برای عدم بازگشت وی ازفرنگستان و تشکیل مجلس موسسان، رضاشاه خود را از شر اتحادیه های کارگری درسال 1925 رها کرد. هشتصد نفراز فعالان اتحادیه ای و اعضاء حزب کمونیست توقیف شدند و عده ای به مهاجرت مجبور گردیدند و خود این حزب مجبور شد به کارعمیق مخفی بپردازد. رضا شاه می دانست که کمونیست ها پیگیرترین مبارزان راه دمکراسی هستند و لذا "آنتی کمونیسم"، درسرلوحه پلاتفرم سیاسی او قرارداشت. درتمام دوران رضا شاه با کمونیسم با خشونت مبارزه شد و نخستین وظیفه شهربانی و اداره سیاسی او مبارزه با کمونیسم بود. چندین بار در دوران رضا شاه سازمان مخفی حزب کمونیست ایران کشف و اعضاء آن توقیف شدند. ازآنجمله است توقیف وسیع کمونیستها درسال 1309– 1310 و تصویب " قانون سیاه" و سپس توقیف 53 نفردرسال 1316. با اینحال کمونیست ها طی تمام دوران سلطنت رضاشاه تنها نیروی سیاسی فعالی بودند که ازمبارزه دست برنداشتند و در ایران و خارج از کشور برای افشاء ماهیت حکومت رضاشاه کوشیدند. تردیدی نیست که در فعالیت عملی و تحلیل های سیاسی کمونیست ها اشتباهات سکتاریستی و چپ روانه متعددی راه یافت– امری که علل آن روشن است و جزاین نمیتوان انتظارداشت. ولی این اشتباهات نیست که چهره کمونیست ها و حزب کمونیست ایران را معین می کند. معرف چهره آنها مواضع مترقی آنها، مبارزه پیگیر و فداکارانه آنها در راه حقوق خلق و علیه ارتجاع و امپریالیسم است. درجریان این مبارزه عده ای ازکمونیستها مانند سیروس بهرام، لاهوتی، ذره، حسابی، نیک بین، مرتضی علوی،

دیلمی و بسیاری دیگرمجبور به مهاجرت سیاسی شدند. عده ای دیگر مانند ارانی، حجازی، انزایی، علی شرقی، سید محمدتنها، پوررحمتی، استاد غلامحسین نجار، یرواند یغیکیان درزندان بدست ماموران دژخیم پیشه شهربانی آیرم و مختاری بانحاء مختلف محو گردیدند. عده ای دیگرمانند اردشیراوانسیان، جواد زاده، (پیشه وری)، رضا روستا، داداش تقی زاده، میرایوب شکیبا، گروه پنجاه و سه نفر و گروههای دیگرسالیان دراز در زندانهای ایران رنج دیدند. عده کثیری علاوه برگذراندن ایام زندان سالیان درازدرقصبات دورافتاده ایام تبعید را با خفت و خواری و فقر و تیره روزی بسربردند. با اطمینان می توان گفت که هیچ گروه دیگری مانند کمونیست ها درمبارزه تا این حد سرسختی و ادامه کاری و صمیمیت از خود نشان نداده اند.
کمونیست ها اعم از کارگر و روشنفکر، علی رغم فشارشهربانی رضا شاه و خطرمرگ و شکنجه و زندان بدفعات سازمانده اعتصابات بودند؛ از آنجمله است اعتصاب بزرگ کارگران نفت درسال 1309 و اعتصاب کارگران راه آهن درمازندران واعتصاب کارگران کارخانه وطن دراصفهان در1310 و اعتصابات دانشجویان دانشسرای عالی و غیره. کمونیستها با انتشارمطبوعاتی مانند روزنامه های "حقیقت" و "کار" و مجله "جرقه" و "فرهنگ" و "دنیا" درداخل کشور و "ستاره سرخ" و "پیکار" درخارج ازکشور، ترجمه برخی آثارمارکسیستی، انتشاراعلامیه ها و قطعنامه های تحلیلی در داخل و خارج ازکشور، در واقع تنها نیروئی بودند که ماهیت اجتماعی رژیم رضاشاه را برملا می ساختند. نسل معاصر باید مشکلات کمونیست های ایرانی را در جامعه ای که در آن قریب 85 درصد بیسواد بودند، که درآن طبقه کارگر صنعتی با احتساب همه کارگران نفت دربالاترین وبهترین حالت ازصدهزار نفر (در15 الی 18 میلیون جمعیت کشور) تجاوزنمی کرد، که در آن دهقان 80 درصد جمعیت را تشکیل می داد و بصورت "رعیت قرون وسطائی" در حالت بردگی و رخوت وبی خبری بسرمی برد، که در آن انواع عقاید خرافی در قشرهای وسیع متوسط شهرنفوذ عمیق داشت آنهم درجائی که امپریالیسم هنوز بسیار نیرومند و سوسیالیسم با مشکلات زایش و رشد و خطر فاشیسم و تجاوز روبرو بود، درنظرآورد و جسارت این لاله های زود روی را که تنها طلایه ای ازسپاه بزرگ انقلاب ایران بودند، بستاید. برخورد ناسپاس یا ساده شده ما به آنها، نه تنها درحکم پائین آوردن ارزش واقعی خدمات مبارزان وطن ماست، بلکه بناچار درحکم پائین آوردن ارزش واقعی خدمات همه انقلابیون معاصراست، که اگر بنا باشد براساس مشخص و تاریخی از طرف نسل های آینده درباره آنها قضاوت نشود، بنوبه خود و بنا حق مغبون خواهند ماند. سپاس خلق تنها پاداش رنج و جانبازی مبارزان انقلابی است.

ساطورخون چکان رژیم ترور و اختناق تنها متوجه کمونیستها نبود. عملا هر مقاومت کننده ای از راست یا چپ، متعلق بهر طبقه ای که بود، با قهروغضب دیکتاتور روبرو می شد. از میان رفتن کسان گوناگون مانند صولت الدوله قشقائی، سرداراسعد بختیاری، خزعل، میرزا علی اکبرخان داور، نصرت الدوله فیروز، عبدالحسین تیمورتاش، مدرس، حاج اسمعیل عراقی وکیل مجلس، اسدی نایب التولیه خراسان که یا درزندان یا درتبعید یا درخانه خود مسموم یا معدوم

شدند، نمونه ای ازاین جریان است. روشنفکران بنام مانند کمال الملک نقاش (چنانکه شهرت دارد)، عشقی شاعرملی، فرخی غزل سرای نامی، واعظ قزوینی مدیر روزنامه نصیحت و از عناصر رادیکال در مطبوعات کشور و مستوفی الممالک یکی ازرجال میهن پرست ایران بوسیله رژیم نابود گردیدند. ملک الشعراء بهار بزرگترین شاعر کلاسیک زندانی شد و در تمام مدت سلطنت رضاشاه مغضوب بود. مصدق السلطنه یکی دیگر از رجال ملی در دوران رضاشاه از همه اموردورنگاهداشته شده بود. در تمام دوران حکومت رضاشاه جنبش ها وقیام های مختلفی روی داد که با خشونت سرکوب گردید. مانند قیام سیدجلال چمنی و کربلائی ابراهیم درگیلان، زلفو و خدو سردار و مهدی سرخی درخراسان، جریان بهلول و قصابی مسجد گوهر شاد درمشهد وغیره. در تمام دوران حکومت رضا شاه شورش ها ومقاومت های فردی یا جمعی داخل در ارتش نیز با خشونت سرکوب گردید. مانند قیام لاهوتی درتبریز، قیام لهاک خان باوند موسوم به سالارجنگ درخراسان، قیام سربازان سلماس و خوی، مقاومت سرهنگ پولادین و گروه او، مقاومت گروه جهانسوزوغیره.
دراکثرمطلق موارد، نابود کردن مخالفان، بدون اجراء مراسم قانونی یا با اجراء کاملا صوری آن و درهمه موارد بدستورمستقیم شاه و بدست ماموران مسلح رژیم انجام گرفته است. پس ازسقوط رضاشاه این جریانها که برخی از آنها در دوران سلطنت وی نیز روشن بود، بیش ازپیش فاش گردید و مردم ایران دانستند که چه کابوس مهیبی را ازسرگذرانده اند.

سرمایه داری ایران درزمان رضاشاه، نسبت به زمانهای پیشین بشکل محسوسی مناسبات ویژه خود را در شهر و ده، در بافت طبقاتی جامعه، درشیوه زندگی و تفکر، در اسلوبهای استثمار، درسیاست داخلی و خارجی بسط و گسترش داد. درعین حال دیکتاتوری و زمین داری شخص شاه و کوشش او برای تحکیم زمینداری بزرگ بطور اعم ازسوئی و سیطره امپریالیسم بویژه امپریالیسم انگلستان و بعد آلمان ازسوی دیگرمهر و نشان خود را بر رشد سرمایه داری درایران باقی گذاشت. شرکت بورژوازی در حاکمیت واقعی محدود و تا حدی غیرمستقیم باقی ماند. زیرا استبداد شخصی شاه و بورکراسی کشوری و لشکری و قدرت ملاکان، مانع از آن بود که بورژوازی بتواند از همه مزایای اقتصادی و سیاسی حکومت طبقه خود استفاده کند و می بایست به سهم معینی از این حکومت قانع شود. قشرهای اساسی بورژوازی ایران دراین دوران عبارتست ازسرمایه داری بورکرات لشکری و کشوری، بورژوازی بازرگانی (اعم ازوارد کننده یا صادرکننده)، بورژوازی دارنده مستغلات شهری یا بورژوازی موجر، بورژوازی پیمانکار (اعم از پیمانکاری که طرفش دولت یا شرکتهای خصوصی بودند)، بورژوازی صنعتی که در حال پیدایش بود، بورژوازی ربائی قرون وسطائی که کماکان وجود داشت. روشن است که بورژوازی مالی بعلت سطح نازل رشد سرمایه داری هنوز پدید نیامده بود و حتی بانک های دولتی (مانند بانک ملی و بانک کشاورزی و بانک سپه) به امر سرمایه گذاری یا خرید سهام در موسسات صنعتی دست نمی زدند. منابع انباشت و غنی شدن سرمایه داری ایران تا حد زیادی متوجه سفته بازی با زمین، اختلاس و برداشت اموال دولتی، خالصجات و اوقاف، گرانفروشی و احتکار وتقلب، استفاده از اهرمهای

دولتی و نظامی برای غارت دیگران و غصب اموال پیمانکاریهای متقلبانه به ضرر خزانه دولت، استثمار وحشیانه در کلیه کارخانه ها و کارگاهها بود. طبقات مولد: کارگران، دهقانان، پیشه وران می بایست با تلاش عرق ریزخود کیسه های گشاد فراوانی را پرکنند و داستان آنها با طبقات حاکمه حریص داستان آن ماهی افسانه ای بود که درقرآن آمده که چون از او می پرسیدند: " هل امتلئت؟" (آیا سیرشده ای؟)، پاسخ می داد: "هل من مزید؟" (آیا بیشترممکن نیست؟) .

این منابع غارت بسرعت ملاکان و سرمایه داران ایرانی را ثروتمند می کرد. روشن است که "سهم شیر" در این غارت ها نصیب " پدرتاجدار" بود، ولی قشرهای طبقات حاکمه، برحسب قدرت خود، شغال آسا بدنبال غارتگراصلی می رفتند و ازجیفه باقی ماند او شکم آزمند خود را می انباشتند.
نظام "چند ساختی" در جامعه حفظ شده بود. یعنی در کنارساخت بزرگ کالائی سرمایه داری دولتی و خصوصی ما با ساخت خورده کالائی (تولید پیشه وری وکارگاهی)، ساخت خود مصرفی دربسیاری ازدهات خورده مالکی یا گاه متعلق به فئودال ها و ایلخان ها و سرانجام ساخت سرمایه داری انحصاری درشرکت نفت ایران وانگلیس روبرو هستیم. این چند ساختی بودن اقتصاد در ایران جان سختی عجیبی نشان داده و سرمایه داری بزحمت موفق میشود سیطره کامل خود را بدست آورد و انواع ساخت ها را درمعده خود هضم کند.

با آنکه تشکیل بازار ایرانشمول در دوران رضاشاه پیش می رود، با اینحال بازار داخلی بعلت رژیم ارباب- رعیتی و فقر موحش در ده و شهرمحدود است و بجز بخش ناچیزی کالا که برخی صنایع داخلی اعم ازدستی یا ماشینی به این بازارمی فرستند، بخش عمده کالاهای وارداتی است. درعوض کالاهای صادراتی دراقلام سنتی قالی، کتیرا، روده، انغوزه، خشکه بار و امثال آن محدود می ماند و بویژه خودداری ازامضاء قرارداد بازرگانی با شوروی در 1938، کار بازارصادراتی ما را دشوارترمی کند. تفاوت فاحش بین واردات و صادرات، پیوسته یکی ازشخصات بازرگانی خارجی ما بوده وکماکان هست.

بدین ترتیب می بینیم که فرماسیون سرمایه داری در اثر موانع متعددی که در سر راه دارد (امپریالیسم، استبداد سلطنتی، قدرت ملاکان و بقایای فئودالیسم) درمجرای بهنجارخود نمی رود و بدنبال سود آوری سریع شانس خود را در بازرگانی وارداتی، سفته بازی زمین، پیمانکاری وانواع شیوه های متقلبانه میجوید و آن ته بندی محکم و جا افتاده ای که سرمایه داری دراروپا غربی برای خود کرد، درکشورما دراین دوران دیده نمی شود.
سرمایه داری نه تنها در چنگ نظام چند ساختی مقید است، بلکه مهر و نشان فراوان اسلوب بازرگانی و تولید خرده کالائی قرون وسطائی را با خود دارد. بازار سربسته سنتی کماکان شریان اقتصادی است و دراینجا بدست آوردن "مظنه روز" از راه شم بازرگانی، شرکت در دسته بندی های بازار، قماربازی ها وشعبده بازی هایی که از لحاظ اصول

منظم بازرگانی بمعنای اروپائی آن خنده آوراست، پایه موفقیت وترقی است! تقلب درکالا، تقلب در فروش، تقلب درقرار و مدارهای بازرگانی مجازاست و عینا مانند حیات سیاسی ایران از اصول "زرنگی" است و قباحتی ندارد. فقدان نظام تشکیلاتی و آئین های جا افتاده و مورد قبول درامورااقتصادی و باصطلاح "انضباط مالی"، میدان عمل و مانور بورژوازی بازرگانی ایران را بناچارمحدود و پایه کارش را پوک ساخته است. (و کماکان میسازد).

بورژوازی می بایست با انتقال وزن مخصوص به صنعت، با غلبه برنظام چند ساختی، با استقرار نظامات و نهادهای جدی، اثربخشی خود را زیاد کند ولی چنین توقعی از بورژوازی ایران در زیر چکمه دوگانه استعمار و استبداد زائد بود. لذا بجای اقدام دراز مدت، اقدامات کوتاه مدت و پراگماتیسم تنگ میدان، شیوه اساسی عمل بورژوازی باقی ماند.

این ضعف اقتصادی موجب ضعف اجتماعی و سیاسی بورژوازی ایران شد و لذا این بورژوازی، بطورعمده بدون پرخاش بدنبال دیکتاتوری رفت و نماینده گانی ازمیان خود نه با چهره ملی، نه با چهره لیبرال پدید نیاورد وترجیح داد که درمقابل خطر انقلاب خلق، در رویاهای فاشیستی شاه شریک شود و بازهم پندار "ژرمانوفیلی" را، که این بار شکل و مضمون خطرناکتری داشت، احیاء کند. در یک کلمه حتی در پایان حکومت رضاشاه، ایران کشورعقب مانده فلاحتی وابسته و نیمه فئودال باقی ماند.

وقتی ازوابستگی وخصلت "ضدملی" رژیم رضاشاه سخن به میان می آید، معمولا مبلغان سلسله پهلوی اظهارعصبانیت می کنند. در اینجا صحبت بر سر هیچگونه انتساب دشنام آمیزو یا براساس احساسات در میان نیست. هنگامیکه رژیمی به ایجاد محمل های عینی اقتصادی برای استقلال سیاسی کمک نمی کند و با سیاست غارت و اسارت امپریالیستی نه فقط به نبرد برنمی خیزد، بلکه با آن ازهرباره وارد سازش می شود، به آن ازهرباره میدان می دهد، چه نام درخورد دیگری ازخلق می تواند انتظارداشته باشد. برای آنکه معلوم شود درسالهای 20 و 30 قرن کنونی، مناسبات امپریالیسم و کشورهای آسیا و افریقا و امریکای لاتین ازچه نوع بود، مثالی ازحوادث امروزی می زنیم که بنظرما شاخص است:

درپنجمین کنفرانس سران کشورهای غیرمتعهد که دراوت سال 1976 در کلمبو (پایتخت سری لانکا) تشکیل شد، نخست وزیر هند "ایندیرا گاندی"، که او را حداکثر میتوان یک ناسیونالیست مترقی دانست نه بیش (که براه رشد سرمایه داری نیزدرکشورخود میدان داده است) این سخنان جالب را گفت: "ما درجهان کنونی برای خود جای شایسته ای می جوئیم و با کسب معلومات تازه ای اقتصاد خود را از نو می سازیم ولی بعلت بی عدالتی نظام اقتصادی کهنه رشد کشورهای ما ترمزمی شود. خلق های ما قصد ندارند این وضع وابستگی و نا برابری را تحمل کنند. جهان موظف است تعادل و مناسبات تازه ای بوجود آورد که استقلال کامل سیاسی و اقتصادی کشورهای ضعیف وکوچک تامین شود." این سخنان درسالهای هفتاد گفته می شود. امکان امپریالیسم برای حفظ "مناسبات کهنه" و "وضع وابستگی و نا برابری "وترمزکردن رشد سالم و مستقلانه و بسود خلق درسالهای 20 و 30 بمراتب بیشتر بود و

دولت های ضد خلقی که از ترس انقلاب مردم به آغوش امپریالیسم می جستند افزار های مناسبی دردست امپریالیسم برای اجراء سیاست نابرابری حقوق و سیاست کذائی " قیچی" (ارزان بخرو گران بفروش) بودند.
دولت رضا شاه که با سرکوب جنبشهای انقلابی و بکمک سرویس مخفی امپریالیستی و با تکیه بر لژ فراماسیونی سرکار آمد، چنین دولتی بود. لذا علی رغم تظاهرات شدید شوینیستی و اقدامات بسیار محدود و اجباری خود درجهت رشد قوای مولده و ایجاد نهادهای بورژوائی، ماهیتا یک رژیم ضد ملی باقی ماند و ایران را در وابستگی به امپریالیسم نگاه داشت و حتی پیشنهادهای کما بیش جدی بسود ایران را با واکنشهای خشن روبرو می ساخت.

توصیف اجمالی این فصل تصورمیکنم توانسته باشد ویژگیهای سیاست رژیم رضاشاهی را درزمینه های مختلف نشان دهد و پاسخ مستدل و منطقی درقبال دعاوی کسانی باشد که این روزها ستایش این رژیم را می گویند.

فاشیسم در ایران

خدا– شاه– میهن

اسلام– ولایت –رهبر

5- برخی جریانات فکری و سیاسی

تاکنون (در فصل گذشته) ما به یک سلسله مسائل زیربنائی جامعه ایران در دروان رضا شاه پرداختیم و به این نتیجه رسیدیم که در این دوران نیروهای مولده در چارچوب مناسبات سرمایه داری با حفظ بقایای جدی فئودالیسم در کشاورزی، در محیط یک کشور وابسته و عقب مانده و در قید یک رژیم استبدادی سلطنتی، گسترش نسبی می یابد و نهادهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی مربوط به خود را بوجود می آورد. شناخت از جامعه دوران رضاشاه کامل تر خواهد شد، اگر در این فصل به یک سلسله مسائل روبنائی نیز بپردازیم و بویژه جریان ایدئولوژیک دوران را مورد بررسی قراردهیم.

درک دوران های تاریخی بدون بررسی روبنای ایدئولوژیک و جریانات عمده فکری این دوران ها، نارسا، یکجانبه، خشک و بی روح است و تنها با بررسی این جهات، آن دوران تاریخی، زنده و یا پوست و گوشت و استخوان، با چهره خاص خود، با فضای خاص خود درنظرمجسم می شود. باین جهت ما در گذشته نیز کوشیدیم آشنائی با مختصات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی دورانها را با آشنائی جهات ایدئولوژیک و فکری همراه کنیم و بنظرمیرسد که این کوشش منطقی و بجائی است. براساس همین اسلوب آزموده، پس ازچشم اندازی که از پیدایش رژیم پهلوی و سیاست آن داده ایم، به بررسی جریانات فکری این دوران می پردازیم. برخلاف زمینه های قبلی که در اطراف آن مولفین خارجی و داخلی مطالب اندکی ننوشته اند، این مطلب (یعنی مسائل ایدئولوژیک) بشکل منظم، تنقیح و تحقیق شده در دست نیست و گاه برخی مسائل و داوریها برای نخستین بار مطرح می گردد و بناچارنمی تواند از ژرفش و همه جانبگی لازم یک قضاوت علمی کاملا برخوردارباشد. ولی بهرجهت هر کاررا باید ازجائی، کسانی آغاز کنند.

مقدم برهمه چیزباید گفت که دردوران مورد بحث ما لیبرالیسم و ناسیونالیسم مترقی و دمکراتیسم انقلابی قشرهای متوسط و پائین، تقریبا هیچ نماینده ای عرضه نمی دارد. در کنار ایدئولوژی رسمی هیئت حاکمه و خطوط و سطوح

مختلف آن، ما کماکان با جریانات مذهبی وعرفانی روبروهستیم که می کوشد خود را با شرایط بورژوائی انطباق دهد. تنها ایدئولوژی طبقاتی اپوزیسیون انقلابی مارکسیسم است که در دوران مورد بحث، از جهت درک عمیق تر آن بوسیله مارکسیست های ایرانی و ترویج آن درمیان قشرهای مختلف کارگر و روشنفکر، فعالیت دامنه دارتری نسبت به گذشته نشان میدهد. بدینسان ما در این فصل سه نکته را مورد بررسی مشخص قرارمیدهیم:

1- ایدئولوژی رسمی هیئت حاکمه دراشکال مختلف آن؛
2- جریانات مذهبی وعرفانی؛
3- مارکسیسم

1- ایدئولوژی رسمی هیئت حاکمه دراشکال مختلف آن

برخلاف دوران پسر رضا شاه- محمد رضا- که بدستور وی "اندیشمندان" کوشیدند ایدئولوژی شاهنشاهی را تنظیم کنند، در زمان رضا شاه چنین کوششی نبود، حتی شهرت داشت که ابوالحسن فروغی (برادرمحمدعلی فروغی) به سبک هگل یک فلسفه عرفانی تنظیم کرده که نتیجه کلی آن قبول تجلی کامل الهی در وجود شاه بوده است. ولی یا این داستان پایه ای ندارد، یا ابوالحسن فروغی از انتشار فلسفه خود خوداری ورزیده یا رضاشاه خواستارآن نشده است. با این حال، می توان با جمع بست فاکت ها و وقایع، نکات زیرین را برجسته ساخت:

درسیاست اقتصادی شهرت داشت که علی اکبرداور روش ارشاد گرائی (دیریژیسم) و دولت گرائی (اتاتیسم) را پیش پای رژیم نهاد، بدین معنا که رژیم با ایجاد بخش دولتی و انحصارهای دولتی، نقش اساسی را دراقتصاد کشوربازی کند. با آنکه داورتحصیلات خود را دراروپا انجام داده بود ولی بعید است نظریات او تحت تاثیرلرد "جان مینارد کینس" اقتصاددان معروف امپریالیستی قرارگرفته باشد، که مسئله دخالت دولت را برای ایجاد اشتغال عمومی و جلوگیری ازبحران، ضرورمی شمرد. کتاب کینس موسوم به "تئوری عمومی اشتغال، ربح و پول "در1936 انتشاریافت، هنگامیکه داور وجود نداشت. داور سیاست "سرمایه داری دولتی" را از نظایر این سیاست در اروپا که ازهمان اوائل پیدایش سرمایه داری عملی شده بود، اخذ کرد و در واقع سرمایه داری ایران بدون چنین حمایت دولتی نمی توانست از جا بجنبد. بعدها این سیاست موجب پیدایش دو گرایش "حفظ وبسط بخش دولتی" و " خصوصی کردن موسسات دولتی" تحت عنوان عوامفریبانه "سپردن کار مردم به مردم" و سمت اساسی سیاست رژیم محمد رضا شاه ماهیتا درجهت خصوصی گرائی (پریواتیسم) است. اتاتیسم تا پایان حکومت رضاشاه مشی اقتصادی دولت باقی ماند، زیرا کار شاه را در استفاده از اهرمهای دولتی برای امور سرمایه داری و ملکداری شخصی خود او نیز تسهیل می نمود.

داورهمچنین نقش مهمی درسازماندهی و تنظیم ایدئولوژی حقوقی ایفاء نمود. بگفته مارکس این ایدئولوژی همان نقشی را در فرماسیون سرمایه داری ایفاء می کند که مذهب دردوران فئودالیسم. ما در بررسی خود درمورد جامعه ایران در قرن نوزدهم تلاش لیبرالهائی از نوع ملکم را در اعتلاء مطلق واژه "قانون" و "عدالتخانه" بعنوان اکسیر اعظم همه دردها نشان دادیم. با نوشتن قانون اساسی و متمم آن، مشروطیت قانونگذاری بورژوائی را در ایران پایه گذاری کرد و مجلس شورا و کابینه های قبل از دوران رضاشاه در این زمینه ها گام های چندی برداشته بودند، ولی تنظیم بخش اول قانون مدنی و برخی قوانین حقوقی و جزائی و ایجاد موسسات مربوطه بدانها و بطورکلی رفوم "عدلیه" با الگوبرداری از سازمانها و قوانین فرانسه و بلژیک، ازاموری است که داور و دوستانش درآن نقش مهمی داشته اند.

ایدئولوژی حقوقی در دوران رضاشاه ترکیبی است از حقوق بورژوائی اروپای غربی با فقه شیعه. مستشاران دیوان عالی تمیزمانند اخوی رئیس دیوان تمیز، صدرالاشراف و امثال آنها که در قوانین شرعی وارد بودند و کارشناسانی از نوع منصورالسلطنه عدل، متین دفتری، دکترآقایان، سروری و دیگران که با قوانین اروپائی آشنائی داشتند، به امرپیدایش این حقوق ترکیبی تحقق بخشیدند. آئین دادرسی (اصول محاکمات) حقوقی و جزائی حتی قبل ازسلطنت رضا شاه تنظیم شده بود ولی تنظیم دیگر قوانین جزائی و حقوقی و بویژه قانون مدنی که دوجزء عمده " اموال" و " احوال شخصیه" را دربر می گیرد در دوران رضا شاه (داوروصدرالاشراف) تنظیم و درجریان تنظیم قوانین از یک کارشناس خارجی نیزاستفاده شده است.

جزء دیگری ازایدئولوژی دولتی " شوینیسم" است. شوینیسم یا ناسیونالیسم افراطی و ارتجاعی که بسبب همین ضد خلقی و ارتجاعی بودنش خصلت ضد امپریالیستی خود را ازدست میدهد. درکشورما با تجلیل و زیبا سازی ایران قبل از اسلام همراه بود. این اندیشه غلط حتی اززمان روشنگرانی مانند میرزا آقاخان کرمانی (البته کاملا با انگیزه های دیگر) درایران پدید شده بود که گویا فتوحات عرب و اسلام ایران را از عظمت و اعتلاء معنوی گذشته خود ساقط کرد. انتشارکتاب " ایران قدیم" سپس سه جلد کتاب قطور "ایران باستان" اثرمشیرالدوله پیرنیا و ترجمه کتاب "کریستنسن" دانمارکی موسوم به "ایران درزمان ساسانیان" بوسیله رشید یاسمی معلم دربار، تاثیر عمیقی در ایجاد پندار افسانه آمیز در باره عظمت گذشته ایران باقی گذاشت. چاپ یک سلسله آثارادبی قدیم و بویژه چاپ جدید شاهنامه به وسیله کتابخانه بروخیم، بار دیگر احساسات ایران پرستی را تشدید می کرد. رژیم می کوشید این احساسات بصورت شاه پرستی درآید و شعار "خدا، شاه، میهن، "به شعار رسمی دولتی مبدل گردید و درسرود شاهنشاهی " گفته: " از پهلوی شد ملک ایران صد ره بهتر ز عهد باستان".

این جریان به آسانی با فاشیسم که روزبروز نعره های خود را درایتالیا و آلمان و اسپانیا بلند آواترمی کرد، جوش می خورد. یکی ازعمال فاشیسم در ایران بنام "سیف آزاد" می کوشید در نشریه مصور "ایران باستان" که سراپا مدح آلمان هیتلری بود، این دوعنصر را با هم جوش بدهد و حتی نقش صلیب شکسته، علامت ناریسم را، روی کاشی های

دروازه دولت تهران یافته بود و از آریائی بودن آلمانی ها وایرانی ها صحبت میکرد. رزنبرگ "تنوریسین" ناسیونالیسم سوسیالیسم، ایرانیان معاصر را معجون درهم برهمی از انواع اقوام و نژادها می دانست، ولی تبلیغات عوامفریبانه آلمان درایران بدست سیف آزاد و روزنامه "ایران باستان" احساسات "آریائی خالص بودن" ایرانی ها را پخش می کرد! علاوه بر روزنامه "ایران باستان"، روزنامه "اطلاعات" و "ژورنال دو تهران" (که "اطلاعات" آنرا به فرانسه منتشرمی کرد)، موافق تصریح کتاب معتبر "سیاست خارجی شوروی در ایام جنگ" (جلد1، صفحات 150 تا 157- مسکو چاپ سال 1946) از آلمان هیتلری "کمک خرج" دریافت میداشتند. تعداد روزنامه های مزدور به این سه روزنامه که نام بردیم محدود نبود. در این مطبوعات تبلیغات هیتلری به اشکال مختلف تجلی می یافت و اندیشه آریائی بودن ایران و آلمان بانحاء مختلف ارائه میشد.
یکی دیگر از عمال فاشیسم آلمان بنام نوبخت در "شاهنامه" ای که با دعوی گستاخانه تکمیل کار فردوسی سروده بود، همین پندارهای نژادی را پرورش میداد. نوبخت بعدها در "حزب کبود" سازمان فاشیستی ایرانی که **موللر** و **شولتسه** عمال گشتاپو بنیاد گذار آن بودند، اندیشه های "فاشیسم شاهنشاهی" را حتی پس ازشهریور1320 و سقوط دیکتاتوری رضاشاه دنبال می کرد.

دراثرهمین جوش خوردگی، عمال فاشیسم آلمان در ایران نه فقط روزنامه خود (" ایران باستان") را علنا دائرکرده و آن را به یکی از پرتیراژترین روزنامه ها بدل ساخته بودند، بلکه باشگاه ایران باستان را نیز در تهران تحت عنوان "خدا، شاه، میهن" دائرساختند.
ولی رضاشاه این جریان فاشیستی را فقط درحدود قبول وجود خودش بمثابه پیشوا تحمل می کرد. وقتی جهانسوز، مترجم "نبردمن" کتاب هیتلر، تورات نازی ها، درارتش سازمانی بوجود آورد که جنبه ضد دیکتاتورداشت، رضاشاه این جرم را به او نبخشید ودستور تیربارانش را صادر کرد.

شوینیسم عظمت طلبانه البته با نظریات پان ایرانیستی و نفی کامل وجود خلق های متنوع در ایران همراه بود. نسبت به این خلق ها (آذربایجانی ها، کردها، عربها، بلوچ ها، ترکمن ها) روش تبعیض سیاسی و درمواردی اقتصادی دنبال میشد. زبان های این خلقها فقط "لهجه" هائی از فارسی محسوب می شد و حتی اشاره به خود بودگی ملی می توانست خطرجانی داشته باشد. نظریات پان ایرانیستی هسته های تجاوزکارانه ای دربرداشت. از "هفده شهرقفقاز" صحبت می شد که باید ارتش ایران آنها را نجات دهد. تبلیغات پان ایرانیستی درمدارس و در ارتش این احساس را بوجود آوردند که ایران باید به "عظمت" مرزهای دوران کوروش و داریوش بازگردد.
شوینیسم به زبان سرایت کرده و سوینیسم زبانی (Linguistique) را بوجود آورده بود. شاه ابتدا تحت تاثیر ذبیح بهروز معلم ریاضیات دانشکده افسری، تغییر یک سلسله واژه های عربی به فارسی را پذیرفت. واژه های ساخته بهروز و دوستانش، اقتباس نادرستی از ریشه های اوستائی و پهلوی و غالبا از لحاظ زبان شناسی، چنانکه پورداود در

یک سلسله مقالات خود نشان می دهد، مخدوش است. مثلا واژه "ارتشتار" را ساختند و حال آنکه در اصل این واژه "ارتهه" (عراده) و "شتار" (ستاد- ایستاد) است. یعنی کسی برعراده می ایستد. واژه های بر ساخته چپ و راست امضاء می شد. در اثر نگرانی جمعی از ادباء، فروغی مطلب را به شاه توضیح داد و در نتیجه "فرهنگستان" تشکیل شد که به جای پرداختن به کار پژوهشی درست درعلوم طبیعی و انسانی، به مرکز لغت سازی بدل شد. واژه های فرهنگستان، علی رغم انتقاد طنزآمیزجالب و گاه صحیح شادروان صادق هدایت از آن - که پس از سقوط دیکتاتوری بعمل آمده و در "مردم ضد فاشیست" چاپ شده- ، غالبا لغات اصیل فارسی دری است. بسیاری از آنها مقبولیت عامه یافته اند. ولی آنچه که فارسی بدان نیاز داشت، مبارزه با واژه عربی و تیز کردن احساسات ضد عرب نبود، بلکه عبارت بود از تعیین معادل های مناسب برای مصطلحات علوم طبیعی و اجتماعی. این وظیفه تا امروزهم انجام نگرفته است.

درکنار فاشیسم، شوینیسم و پان ایرانیسم، ایدئولوژی سیاسی دیگری که در پرده استتارعرفانی- نیمه مذهبی درهیئت حاکمه ایران تسلط داشت و آنرا ازجهت "معنوی" و سازمانی به امپریالیسم، بویژه امپریالیسم انگلستان پیوند می داد، فراماسیونی است. از اواسط سلطنت فتحعلیشاه، استعمارانگلستان این حربه معنوی- سازمانی خود را در ایران نیز، مانند بسیاری کشورهای جهان، رخنه داد و به همان سان که امروز امپریالیستهای امریکا با ایجاد جمعیت "لاینس" (Lions) "زونتا"، " تسلیح اخلاق" و غیره می کوشند طبقه حاکمه را درزیر پرچم ایده ئی- سازمانی خود گرد آورند، امپریالیست های انگلیس نیز از فراماسونری استفاده بزرگی کردند و کماکان، علی رغم انحلال ظاهری برخی موسسات و افشای آنها درایران، استفاده می کنند. در اواسط سلطنت فتحعلیشاه کسانی مانند میرزا عسکرخان ارومی، میرزا ابوالحسن خان ایلچی، میرزا صالح شیرازی (که از آنها درکتاب گذشته سخن گفتیم) اعضاء سازمان فراماسون بودند. درآغاز دوران سلطنت ناصرالدینشاه (1853) شخصی بنام دبیر الانشاء تحت عنوان "افشاء اسرارفریمسن" نخستین کتاب فارسی را علیه آن نوشت. با اینحال این سازمان، باشکال مختلف، گاه به شکل "فراموشخانه"، گاه به شکل "جمعیت آدمیت" ادامه یافت و اگر نه خود آن، اعضاء آن نقش متضادی در تاریخ ایفاء کرده اند. در زمان رضاشاه لژهای فراماسونی در ایران، غالبا در ارتباط با "گرانداریان" فرانسه (که خود لژ تابع قانون اسکاتلند است) با امپریالیسم انگلستان مرتبط می شدند. لژهمایون، مهمترین لژ این دوران بوسیله شخصی به ظاهر گمنام و برکنارازامور، یعنی محمدخلیل جواهری، یکی از استادان اعظم لژ اداره می شد. شاید شاه شخصا در این سازمان مقامی داشته و یا لااقل نام "همایون" با توجه به او به لژ داده شده است. در لژهای فراماسونی ایران اکثر رجال حساس دولت رضاشاه شرکت داشتند و همان ها هستند که پس از رفتن رضاشاه ادامه کاری درهئیت حاکمه را به سود امپریالیسم انگلستان، تا غلبه عمال امریکائی، حفظ کردند و حتی آن را بشدت بسط دادند، چنانکه باید دوران اولیه حکومت محمدرضاشاه را دوران اوج فعالیت فراماسون ها درایران دانست.

فراماسون ازواژه فرانسوی "Franc- macon" (یعنی بنای آزاد) آمده و منشاء آن در سازمان صنفی بنایان سازنده کلیساها و جامعه های و مسیحی در قرون وسطی است. لژهای ماسونی در همه جهان و از آنجمله در ایالات

متحده امریکا وجود دارد و دراین لژها، با پندارهای واهی بسط دوستی و برادری و نوع پروری یا استقرار پیوند نهانی با خدا و غیره غیره، حتی افراد با شخصیتی درتاریخ مانند ولتر، لسینگ، هردر، فرانکلین، تورگه نف، دورانهائی به آن جلب شده اند. سازمانهای ماسونی با تکیه بر روی اندیشه های رازورانه و صوفیانه، با نبرد علیه نظریات مادی وانقلابی، همیشه و همه جا نقش ارتجاعی و تاریک اندیشی ایفا کرده اند. در سال های پنجاه قرن کنونی نه هزار سازمان ماسونی تحت رهبری 3 لژ معروف انگلستان، ایرلند و اسکاتلند در سراسر جهان متشکل بودند که چندین ده سازمان آن درتهران و دیگراستانها و شهرستانهای کشورما دائربود یا هنوزهم دائرهستند.

شریعت سنگلجی

سنگ بنای رفرم در تشیع را این "مصلح کبیر" گذاشت

وقتی از ایدئولوژی هیئت حاکمه در دوران رضاشاه سخن می گوئیم، نمی توان از رابطه رژیم با مذهب مطلبی به میان نیاورد. رضاشاه در دوران عروج خود، پس از عوامفریبی های جمهوری خواهانه، دست به تظاهرات مذهبی نظیر به زیارت عتبات رفت، مدال مولای متقیان برگردن آویختن، در دسته های عاشورا شرکت جستن و کاه بر سر ریختن، مجلس روضه خوانی راه انداختن و خود در آن، با انگشتان سوگواری بر پیشانی حضور یافتن، روش خود را بتدریج دگرگون نمود و سیاست عقب زدن نفوذ روحانیت و بسیاری ا آداب مذهبی را بسود تجدد و اروپائی گری دنبال کرد. علاوه بر آنکه لباس روحانیت بتدریج از رواج افتاد، محضرهای شرع به "محاضر رسمی" مبدل شد و آن هم کم کم از دست عناصر صرفا روحانی خارج شد و صاحبان محاضر به قبول لباس عادی و عمومی مجبور شدند، از دروس مذهبی در برنامه مدارس کاسته شد، برخی آداب بسیار ریشه دار مانند روضه خوانی ایام عاشورا، مراسم قربانی شتر در عید اضحی، مراسم احیاء، دسته های مذهبی و غیره وغیره یا بالمره ممنوع گردید یا فوق العاده محدود شد.

این واکنش رضاشاه علیه آن مذهبی بود که نمی خواست تن به مرکزیت بدهد و برای خود حق خاصی در امور قانونگذاری و فرهنگی و اوقاف و اصولا اداره مردم قائل بود.

تمایل رضاشاه به تضعیف روحانیت شیعه تنها از تمایلات خودش برای از میان برداشتن رقیب منشاء نمی گیرد. استعمارطلبان انگلیس نیزاز دوران حوادث تنباکو و فتوای میرزا حسن شیرازی بعنوان مجتهد اعلم در نکشیدن قلیان و عدم معامله دخانیات، این نیرو را شناخته بودند. برخی ها حدس میزنند میرزای شیرازی با شیخ فضل اله نوری ارتباط داشته و اعدام شیخ فضل اله، اقدامی بود بمنظورانتقام ستانی استعمار از"فضولی" روحانیت و قبضه کردن امور(؟!) (ر.ک. به "انقلاب مشروطیت ایران" ازدکتر رضوانی، تهران، صفحات 200 تا 201) نیروی روحانیت در جریان انقلاب مشروطیت نیز نفوذ زیانمندی برای اشرافیت و استعمار در توده های مردم نشان داد. بعدها نیز از خیابانی گرفته تا مدرس، روحانیونی پیدا شدند که برای سیاست استعماری انگلستان مشکلاتی پدید می آوردند. لذا از نو قالب گیری و بازسازی روحانیت شیعه برای آنان نیز در دستور روز بود. بعلاوه رضاشاه در جریانات اصلاحات اجتماعی خود، خود را

پیوسته درعمل با کمال اتاتورک مقایسه می کرد. زمانی که به دیدن ترکیه رفت، با احساس اسف از واپس ماندگی ایران برگشت و به اقدامات تند و تیزی برای وارد کردن کلاه شاپو و برداشتن چادراقدام نمود. روش هیئت حاکمه ترکیه حتی در زمان قاجار نیز تاثیر زیادی در روش هیئت حاکمه ایران داشت، چنانکه این مطلب را در بررسی دوران ناصرالدین شاه (ر.ک.به " فروپاشی نظام سنتی") دیدیم.
رضاشاه حتی "رفورم" در مذهب را نیز تا حدودی و غیرمستقیم تشویق می کرد و مسلما بدون موافقت شهربانی نبود اگرکسانی مانند شریعت سنگلجی یا سید احمدکسروی که از آنها سخن خواهیم گفت، نغمه های مذهبی تازه ای را تقریبا بدون ترس از ممنوعیت عام انتشار نظریات درمجامع عمومی، ساز کردند. این مطلب به آن معنی نیست که ما، مانند برخی افترا زنان، شریعت و کسروی را در "مواضعه" با شهربانی رضاشاه معرفی کنیم. بهیچوجه! این انطباق در تمایل، هریک "ازظن" خود بود و در تاریخ بسیارچنین رخ میدهد.

اینکه بورژوازی در دوران معینی از رشد خود با مذهب در می افتد و طرفدار ایدئولوژی غیرمذهبی، یعنی ایدئولوژی قضائی و فرهنگی و نهادهای وابسته به آن است (چیزی که دراصطلاح علمی سکولاریزاسیون نام دارد)، نوعی قانونمندی همگانی است. و این هم قانونمندی عامی است که بورژوازی، پس از این گیرودار با مذهب، پس از آنکه آنرا به سازگاری با نهادها و آئین های خود وامیدارد، آن را به خواست های خود سازگار می سازد، باردیگر به مذهب بازمی گردد و برای مذهب در ایدئولوژی رسمی خود جای فاخر و معتبری بازمی کند.
در ایران این روند به شیوه خاص می گذرد. رفورم هائی ازنوع رفورم های لوتر و کالون (پرتستانتیسم یا اوانژلیسم) یا "انگلیکانیسم" در انگلستان یا "نووآ بریادتسی" در روسیه، در ایران سرنگرفته است. ولی پس از رضاشاه، بویژه در دو دهه اخیر تحولات درونی درشیوه ارائه تشیع روی می دهد و آنرا بسوی دمسازشدن با وضع می برد. این جریانی است بسیار جالب و جداگانه درخور بررسی.
درزمان رضاشاه تشیع قرون وسطائی با تمام آداب و رسوم سنتی، با تمام دعاوی خود که حکومت را "جائر و غاصب" و ولایت را حق امام یا فقیه می شمرد، نمی توانست برای دیکتاتور که "جاده کوب" بورژوازی بود، قابل هضم باشد. به این جهت ما با یک سیاست صریح درگیری با روحانیت روبرو هستیم. البته این بمعنای نفی مذهب ازطرف رژیم نبود وبطوررسمی مسئله جدا کردن تخت ازمنبرکماکان فقط درآن حدودی که قانون اساسی مقرر داشته بود عرضه می گردید و حال آنکه درعمل این جریان جدی تربود.

نکته مهم دیگراز ایدئولوژی هیئت حاکمه جنبه ضد کمونیستی آن است که قانون "ضد فرقه اشتراکی" سال 1310 را می توان تبلور کامل آن شمرد. رژیم رضاشاه خود را پیوسته قهرمان آن که شمال ایران(جمهوری گیلان) را از "انقلاب بلشویکی" نجات داده معرفی می کرد و در تمام دوران رژیم، زندانها از کمونیست ها انباشته بود و اداره سیاسی شهربانی وظیفه مهم تری از دستگیری، شکنجه و حبس کمونیستها برای خود نمی شناخت. معمولا کمونیست

ها دستگیرشده محکمه نمی شدند و بلاتکلیف در زندان می ماندند. تنها گروهی که باصطلاح محاکمه شد، گروه معروف به 53 نفراست و این محاکمه ای دستوری و دیکته شده از بالا بود. آنتی کمونیسم رژیم نتیجه منطقی شوینیسم فاشیست مآبانه آن، همکاری نزدیکش با امپریالیستهای انگلیس و آلمان، دفاعش ازمالکیت بزرگ ملاکان نیمه فئودال و استثمار بورژوائی، دفاعش از استبداد سلطنتی بود و جز اینهم نمی بایست از چنین رژیم انتظارداشت. آنتی کمونیسم طبیعتا بصورت آنتی سویتیسم بروز می کرد و درآستانه بند و بست با آلمان هیتلری این جنبه از همیشه نمودارترشد، گرچه قبلا نیز رژیم قراردادهای برابرحقوق و با صرفه دوجانبه ایران و شوروی را در یک سلسله ازمسائل تجاری و اقتصادی بتدریج بلااجراء گذشته بود ولی بهنگام نزدیکی با آلمان هیتلری، ازتظاهرعلنی به روش ضد شوروی ابا نداشت. این روش مبتنی بر این محاسبه نزدیک بینانه رژیم بود که گویا در اتحاد با آلمان هیتلری بزودی فاتح مشترک "روسیه" خواهد بود و رسالت ضد کمونیستی خود را تا داخل خود خاک شوروی دامنه خواهد داد.

2- جریانات مذهبی وعرفانی

با آنکه در دوران رضاشاه ایدئولوژی سیاسی و اقتصادی و حقوقی بورژوائی بتدریج ازجهت مسلط وسیطره مند بودن جای مذهب را می گیرد، ولی مذهب وعرفان کماکان نقش مهم خود را ایفاء می کند. هم عرفان وهم مذهب میکوشند خود را با شرایط نوین دمسازنمایند.

درمورد عرفان – باید گفت که این ایدئولوژی فلسفی- مذهبی دردوران رضا شاه به دو شکل دیده می شود. یکی شکل قرون وسطائی آن، بصورت خانقاه دراویش و پیرخانقاه و اجرای مراسم خاص سیرو سلوک که از دیر باز در ایران مرسوم بود. ازپیران معروف صوفی که روش "کلاسیک" درویشی را تعلیم می دادند در دورانهای اخیر می توان از ملاسلطانعلی گنابادی وجانشین او صالح علیشاه در گناباد خراسان، صفی علیشاه صاحب خانقاهی درخیابانی به همین نام در تهران، صفاعلیشاه از"پیرانی" که درمحیط سیاسی نیزاثرباقی گذاشت، نام برد. ولی درکنار این جریان کلاسیک درویشی، عرفان بعنوان فلسفه و جهان بینی را زورانه (میستیک) ازطرف جمعی از روشنفکران فراماسونر ایران، قسمتی تحت تاثیر ادوار براون خاورشناس انگلیسی، و بخشی در نتیجه کشش خود این روشنفکران به ارثیه عرفانی ایران، احیاء و ترویج می شود. از میان رجال با نفوذ رژیم، محمدعلی فروغی و نیزعده ای از روشنفکران و استادان دانشگاه مانند بدیع الزمان فروزانفر، جلال الدین همائی و دکترقاسم غنی، علی اصغرحکمت و بسیاری دیگر در این زمینه، هریک درحدودی و به شکلی، نقشی بازی کرده اند. محمدعلی فروغی در کتاب "سیرحکمت دراروپا" که ترجمه آزادی است از تاریخ فلسفه مورخ فرانسوی **فوئیه** خواسته است جلوه گر کند که گویا تمام سیر فلسفه قرون اخیر در اروپا، لااقل از مبداء پیدایش فلسفه انتقادی (سنجشی) امانوئل کانت، بشارتی است از طلوع خورشید عرفانی هانری برگسون که خود پرتوئی است ازمنبع عرفان شرقی بطور اعم و ایرانی بطوراخص. فروغی مطلب را به این صراحت

مطرح نکرده و با چم وخم بسیار گفته، ولی درک منظور او دشوارنیست. به برکت فروغی و یارانش که آنها را کسروی گروه "بدخواهان" خواند، تعلیمات عرفانی در کتب درسی وزارت فرهنگ رخنه کرد.

عرفان ایران، چنانکه بارها مطرح کرده ایم، آموزشی است متضاد. در دورانی برخی جهات مثبت این آموزش نقش مترقی داشت. در دوران ما علوم معاصر در آن زمنیه ها که عرفان حد سیات وهم آلودی را مطرح می کرد، بسی پیش رفته اند و هزارها مسئله دقیق طرح یا حل شده است. مثلا وقتی دیالکتیک عملی معاصر مطرح است، برخی اندیشه های گسسته دیالکتیکی "عرفانی" مولوی دیگر فقط و فقط ازجهت تاریخی کنجکاوی ما را بر می انگیزد. اما جهت منفی عرفان که احکام اصلی مذاهب را بشکل ظریف تری مطرح می کند، امروزحربه معنوی در دست حامیان تاریک اندیشی است. درست بهمین دلیل کسانی مانند فروغی بدان رغبت نشان دادند.

درآمیختگی برخی نظریات عرفانی با بعضی تعالیم لژهای فراماسونی از سوئی و برخی تعالیم محفل های بهائی ازسوی دیگر، عرفان را بیکی از مهمترین اشکال ایدئولوژیک رائج ایام رضاشاه تا امروز بدل می سازد. ما بدون آنکه به شیوه شادروان کسروی در کتاب "صوفیگری" مطلب را ساده کنیم و عرفان را درهمه ادوار تاریخ و درهمه جهات آن بکوبیم، برآنیم که باید به این پدیده مهم فکری در ایران، برخوردی تحلیلی و علمی داشت.

آنچه مسلم است عرفان خواه بصورت خانقاهی و خواه بصورت دانشگاهی آن در دوران ما نقش ارتجاعی دارد و رباینده انرژی پرخاش و نبرد، آفرینش و دگرسازی است و جهان وطنی رخوت آمیز را جانشین جهانگرائی رزمنده و توکل های موهوم را جانشین امیدهای واقعی می سازد.

ایجاد کیش مولوی وکیش حافظ، به قصد احیاء عرفان، شادروان کسروی را به قیام علیه حافظ ومولوی وامیداشت. ما این روش را تائید نمی کنیم. مولوی وحافظ دردوران خود قله اندیشه های مترقی عصررا درآثارعالی خود کنجانده بودند وهریک بنحوی درتقابل با جامعه رسمی قرارداشتند. ولی کیش سازان ازحافظ و مولوی در دوران ما با تعبیر نادرست از آنان، با استفاده نا درست ازارثیه گرانبهایشان، به تحرک و پویائی تاریخ و جامعه کشورما آسیب می رسانند. کسروی در "فرهنگ است یا نیرنگ" به این گروه می تازد، ولی متاسفانه بقول اروپائی ها "نوزاد را با آب چرکین یکجا بدورمی ریزد" و فروغی و حافظ را یکجا لعن می کند و "بد آموز" می شمرد.

درردیف تعالیم درویشی و عرفانی، در دوران رضاشاه، بکمک کسانی مانند دکتر اعلم الدوله ثقفی تبلیغ وسیع از "احضارارواح" و سپیریتیسم شد. شارلاتان هائی مانند سید منصورکشفی، خواب مغناطیسی را وسیله دکانداری ها و گاه عملیات تبه کارانه قرارمی دادند. این نوع فریبکاریهای "فرنگی" با جفر و رمل و سیمیا و کیمیا سنتی درآمیخته، مراکز متعددی درتهران و شهرها دائر بود که تأمینات رضاشاه از آنها برای راز خوانی درخانواده ها استفاده می کرد.

اما مذهب، دراینجا نیزدر کنار تشیع کلاسیک و سنتی ما با برخی جریانات رفورمیستی و بدعت و الحاد آمیز روبرو هستیم و ازمیان آنها بویژه مایلیم از سه جریان جداگانه سخن گوئیم:

مکتب قرآن شریعت سنگلجی؛
بهائیگری ونقش اجتماعی آن؛
پاکدینی سید احمد کسروی.

مکتب قرآن شریعت سنگلجی:

شریعت سنگلجی (1269- 1322 هجری شمسی)، بگفته ناصرالدین صاحب الزمانی (درکتاب "دیباچه ای بررهبری" صفحه 134): " ... بدون نسخ اسلام، با نقد پاره ای از احادیث و اخبار مربوط به ظهورمهدی موعود، عنصر قیام به سیف و ظهورمسلحانه "را ازظهور مهدی حذف کرد و" جنبه رهبری شخصی" را نیز از این ظهور زدود. بگفته این مولف شریعت به ظهور مهدی "بیشترصورت یک نهضت ترقی خواه دسته جمعی واجتماعی" داد و خواست آنرا "جهان بینی مقبول نسل نو" سازد. این مولف می نویسد که شریعت "ارزیابی تازه ای در اصولی که برای فقیهان شیعه دیگر، نسبتا از قرنها پیش ثابت مینمود، ارائه داد."

شریعت مولف دو اثر است: یکی "اسلام و رجعت" و دیگری "کلید فهم قرآن". کتاب اخیردر دوجلد در 1362 هجری قمری (1943) اندکی پس از درگذشت شریعت به چاپ رسید. "کلید فهم قرآن" نموداری ازکوششی است که شریعت برای دادن تفسیری تازه از اسلام بدست می دهد و بهمین جهت از طرف هواداران خود "مصلح کبیر" لقب گرفت. در این تردیدی نیست که شریعت آگاهانه می کوشید اسلام قرون وسطائی را با خواست های جامعه نوین (بورژوائی) دمساز کند. برای این منظور او حتی در ساختمان مسجد نیز دخل و تصرف کرد و در مسجدی که آرامگاه او نیز در آنجاست، ابداعات ساختمانی بکاربرد.
یکی از مطالب عمده بحث های شریعت در مجالس منظم خود در اطراف "ظهور قائم موعود" بود. شریعت مبانی اسلامی و شیعی را در این بحث اکیدا مراعات می کرد و تنها کاری که بدان دست زد، انکار برخی "خرافات" مربوط به ظهور بود؛ مانند "رجعت"، "پیدایش دجال"، "قیام به سیف" یعنی اینکه مهدی حتی از خون سادات منکر وجود خود نهرها به راه می اندازد و لذا تفسیر مسئله ظهور بمثابه غلبه دین و عدالت برکفر و ظلم بود لاغیر. برای رد مسئله "رجعت" شریعت با احتیاط تمام، اخبار و احادیث یعنی دلایل نقلی را گرد آورده و بر آن دلایل عقلی افزوده بود و مردم را، چنانکه خود می گفت، از تصور اینکه خداوند گویا مانند صاحبان سینما، سری دومی برای فیلم "تاریخ انسان" درست کرده و بار دیگر پیمبران و امامان را به جهان بازمی گرداند، برحذر می داشت. مستمعین او با استدلالات او موافق می شدند ولی در میان مومنان بازار برضدش تبلیغات شدیدی انجام می گرفت. عده ای از روحانیون معتبر شیعه بر آن بودند که مسئله رجعت از اصول یا فروع دین نیست ولی چندان اخبار و احادیث درباره آن زیاد است که انکارش را نمی توان روا دانست. شریعت در "کلید فهم قرآن" همان ایده آلی را تعقیب می کند که

زمانی لوتر، توماس مونتسروکالون درباره مسیحیت تعقیب می کردند. آنها نیزمی خواستند با اشاعه ترجمه انجیل، مسیحیت را به "پاکی روزهای اولیه" باز گردانند و از پیرایه هائی که بر آن بسته بودند بکاهند. همین کوشش "به پاکی ایام اولیه باز گرداندن" اسلام است که مورد ریشخند کسروی قرارمی گیرد و وی بر آنست که بجای این تلاش نادرست و بی توفیق، بهتراست دینی پاک، هماهنگ "دانشهای امروزی" پدید آید. دراین باره دیرترصحبت خواهیم کرد.

کوشش شریعت بجائی نرسید. البته جریانات امروزی در دین شیعه برای مدرنیزه کردن آن که ازطرف افرادی مانند مهندس بازرگان، یدالله سحابی، دکترشریعتی و حتی بشکلی سید روح اله خمینی و طرفداران آنان دنبال می شود، نوعی ادامه کوشش شریعت سنگلجی است، ولی نه با ادامه کاری مستقیم فکری، بلکه ازجهت موضوعی و ماهوی واجتماعی مسئله. اگر بخواهیم مطلب را دقیق ترمطرح کنیم باید گفت تحول در دین شیعه، برای دمسازشدن با شرایط نوین اجتماعی، در دو جهت اساسی انجام می گیرد: یکی درجهتی که از دوران سیدجمال الدین اسد آبادی، در ایران و برخی دیگرکشور های اسلامی، بصورت یک خواست سیاسی به میدان آمد (وخود آن سابقه تاریخی ممتدی درعثمانی دارد) یعنی در جهت اتحاد اسلام و دیگری در جهت پیراستن تشیع ازخرافات و احکام و معتقدات سستی که بر آن طی زمان مزید شده است. مسئله وحدت اسلام اینک بیشتر از طرف زمامداران مصر و برخی کشورهای عربی دنبال می شود. تشکیل "دارالتقریب"، صدورفتوای یکی از علماء "جامع الازهر" بنام شلتوت درباره اینکه تشیع مذهب پنجم در کنار مذاهب اربعه تسنن (حنفی، مالکی، شافعی، حنبلی،) است، از این قبیل است. نسبت به وحدت اسلام حتی علماء معروف شیعه نیز بمراتب بیش از گذشته روحیه مثبت نشان می دهند.
شریعت درایام رضاشاه که ازآزادی وجدان وعقیده خبری نبود، آزادانه بر بالای منبر، عقاید خود را پخش می کرد. مخالفان شریعت این مسامحه شهربانی را در باره شریعت بر نوعی همکاری شریعت با رژیم حمل می کردند، ولی در واقع چنین نبود. رضاشاه که با مذهب، بشکل گذشته آن، بشکلی که سید حسن مدرس نماینده آن بود، درافتاده بود، می خواست با دینی موافق میل خود روبرو باشد که بهتر افزار سیاست او قرار گیرد. رفورمیسم مذهبی یک روند ناگزیر در روبنای اجتماعی در دوران انتقال از فئودالیسم به سرمایه داری است و بروز آن درایران، چنانکه یاد کردیم، از زمان "اتحاد اسلام" و تلاشهای پرتب و تاب سیدجمال الدین اسدآبادی و یارانش سابقه دارد. منتها رفورمیسم مذهبی ایران در دورانی به میدان آمده که ایدئولوژی سیاسی و اجتماعی انقلابی نیز جا باز کرده است و لذا مذهب می کوشد حتی با قبول شکل "مارکسیسم اسلامی" خود را با شرایط و خواست های نوین دمساز کند. کارائی این ایدئولوژی جدید در داخل نهضت بسیار نسبی و مشروط است و تا زمانی است که انقلابی ترین نیروی اجتماعی نتواند رهبری و سرکردگی خود را در انقلاب اجتماعی تامین نماید. بهرصورت مارکسیست ها بهرگونه تحول مذهب در جهت موافق خواستهای مترقی وانقلابی خلق، نمی توانند با نظرمثبت ننگرند، زیرا مذهب کماکان دارای نفوذ نیرومندی درافکار و قلوب است

و هرقدر این ایدئولوژی نیرومند، الهام بخش مبارزه عدالت جویانه و حق طلبانه باشد و مطالب خود را سازگارتر با منطق بیان دارد، همان اندازه بهتر. لذا مثلا در میان آن گروه مسلمان شیعه که مقاومت مردانه علی و حسین را در مقابل اشرافیت فاسد اموی برجسته می کنند و آنرا منبع انگیزش احساس رزمندگی قرارمی دهند و آن گروه دیگر که جهت شهادت و مظلومیت آنانرا وسیله روضه خوانی و اشک ستانی می سازند و از "من بکی او ابکی او تباکی وجب له الجنه" سخن می گویند، روش گروه نخستین را می پسندیم و در این زمینه بی طرف نیستیم، درعین آنکه به نظرکلی خود درباره پیدایش و تکامل مذاهب معتقدیم.

رژیم رضاشاه ضمنا سعی داشت خود مذهب رسمی را رام و قبضه کند و آنرا به افزارمعقول و مطیع استبداد سلطنتی بدل سازد. برای اینکار رژیم هم از اهرم اقتصادی بوسیله اداره کل اوقاف وابسته به وزارت فرهنگ و اداره تولیت آستان قدس رضوی (که تولیت آن با خود شاه بود) استفاده می کرد و هم ازاهرم فکری با ایجاد دانشکده معقول ومنقول. شاه با سرکوب خشن و خونین مقاومت روحانیون درقم و در مشهد (جنبش بهلول) که با سیاست متجددانه رژیم (نظام وظیفه، لباس متحدالشکل، برداشتن چادر) مخالفت می کردند، روحانیت را "برجای خود نشاند" و مراکز اعمال نفوذ آنها یعنی قبورائمه، مجالس وعظ و روضه را تحت نظر گرفت و دسته و قمه زنی و تعزیه را بالمره ممنوع داشت. درعین حال شوینیسم رسمی رژیم، تجلیل از "ایران باستان" ناچاربه پخش نوعی خوش بینی و تجدید حیات کیش زرتشتی کمک می کرد. از پارسیان هندوستان یاد می شد و بازگشت آنها به ایران تشویق می گردید. زرتشت، نه بعنوان پیمبر، بلکه بعنوان مظهرملی، و اوستا نه بعنوان کتاب مقدس، بلکه بعنوان یادگارمهم باستانی، اهورمزد خدای بالدارنه بعنوان خدا، بلکه بعنوان "نشان" ایرانیگری، همه به میدان آمده بودند و روحانیت مسلمان را می ترساندند و بیشتر به اطاعت وامیداشتند. روشن است که این زیباسازی ایران پیش از اسلام و ایجاد عصبیت ضد عربی که حکم مرکزی شوینیسم ایرانی است، دارای اعتبارعلمی وتاریخی نیست.
این سیاست رضاشاه در روحانیت مسلمان که خشم و ناخرسندی خود رافرو می خورد، باکلاه پوستی بجای عمامه و کت و شلواراجباری بجای قبا و لباده در گوشه و کنارانتظارمی کشید و گاه خواب نامه هائی درباره نزدیکی ظهور قائم "عجل اله فرجه" پخش می کرد، احساس کینه بزرگی ایجاد نمود که در دوران های بعد بدون پی آمد نماند و واکنش هایی تاکنون دربخشی از روحانیت شیعه ایجاد کرده و ایجاد خواهد کرد و هنوز تاریخ می تواند از این رهگذر، سخنانی بگوید.

از بابیگری تا بهائیگری
هیچ ایدئولوژی مذهبی
راهگشای تحولات
در ایران نخواهد بود

بهائی گری: یکی دیگر از جریانات مذهبی که با تسامح نسبی رژیم روبرو بود و در اثر همین تسامح بیش از پیش در ایران پا قرص کرد و "محافل" و "بیت العدل های" خود را دائر ساخت، کیش بهائی گری است. البته بدستور شاه ضمن بستن مدارس داشناک ها و یهودیان و زرتشتی ها، مدرسه خاص بهائی ها نیز تعطیل شد. بعلاوه کتب ردیه شدیدی علیه بهائیان بقلم عبدالحسین آیتی (بنام "کشف الحیل") و احمد نیکو (بنام " کتاب نیکو") و صبحی مهتدی (بنام " کتاب صبحی") نشر یافت، ولی بهائیان نیز به کار خود مشغول بودند و شبکه محافل خود را توسعه می دادند.
بهائیگری در شرق بصورت دین و در غرب (امریکا، انگلستان، آلمان) غالبا بصورت یک جریان اخلاقی- اجتماعی عرضه شده است. این کیش انشعابی است از بابیگری. پس از اعدام باب و بعد از ترور ناصرالدین شاه و تعقیب و زندانی شدن جمعی از بابیان، دو برادر نوری در میان بابیان بر سر جانشینی باب با هم رقابت داشتند. یکی از آنها میرزا یحیی صبح ازل و دیگری میرزا حسنعلی بهاء اله بود. ناصرالدینشاه ضمن تبعید جمعی از بابیان این دو برادر را نیز به خاک عثمانی (عراق عرب) تبعید کرد. میرزا حسنعلی در ایام اقامت در بغداد در باغ نجیب پاشا در1280 قمری مدعی شد که او همان "من یظهراله" است که باب ظهورش را بشارت داد. صبح ازل این دعوی را درست نمی دانست و بر آن بود که بشارت باب به این زودی ها وقوع نمی یابد و باید کیش باب را ادامه داد. دعوی میرزا حسنعلی (متولد 2 محرم 1323 قمری برابر با 1817 و متوفی ذیقعده 1310 برابر با 1892) باعث تشدید اختلاف او با برادر شد. جمعی گرد بهاء اله را گرفتند و او سخنان تازه گفتن گرفت. دولت عثمانی آنها را به قسطنطنیه خواند و از آنجا به ادرنه فرستاد و سپس چون کاراختلاف بین مهاجرین بابی بالا گرفته بود، دولت عثمانی صبح ازل ویارانش را روانه قبرس کرد و میرزا حسنعلی را به فلسطین به شهرعکا فرستاد. میرزاحسنعلی " کتاب اقدس" را نوشت و آنرا ناسخ "قرآن" محمد و "بیان" باب قرارداد و کیشی با التقاط از نظریات عرفان شرقی و شعارهای متداول عصر خود و آداب و رسوم و سازمان های خاص خود پدید آورد که اکنون طرفداران آن را در سراسر جهان درحدود یک میلیون تخمین میزنند.

میرزا حسنعلی علاوه بر"اقدس" کتب دیگری نوشته مانند "ایقان"، "هفت وادی"، "کلمات مکنونه"، "کتاب الشیخ" و مقداری ادعیه و نامه که به " الواح" موسوم است. موافق نظریات بهاء اله، همه انبیاء مظاهر خداوند و محمد و سید محمدعلی باب نیز از این زمره اند و خود او نیز از مظاهرالهی است و پس از او تا هزارسال دیگر مظهر تازه ای نمی آید. بهاء اله از اشتباه باب که برای آن "من یظهراله" وقتی معین نکرد، پرهیز نمود و برای آنکه رقیبی نیابد، وقت پیدایش مظهر آینده را به هزارسال بعد اندخت! بهاء اله اعلام داشت که همه افراد بشر برگ یک شاخسازند و با تعصبات ملی و دینی مخالفت ورزید، همچنانکه صوفیه در آثار خود بارها با تعصب مخالفت ورزیده و آنرا خامی و کودکی میدانسته اند. بهاء اله سه بار نماز در روز و 19 روز روزه در سال معین کرد و نیزقرائت اذکار و ادعیه و الواح و کتاب اقدس را در"روز19 ماه" دستورداد، زیرا " 19" بشیوه حروفیه، در نزد بهائیه از اعداد مقدسه است. بر اساس اصل اخوت عمومی افراد بشر و نفی تعصب، بناچاربهائیه با مبارزه اجتماعی، مخالف و با دولت، نبرد طبقاتی، قیام و انقلاب، جنگ اعم ازدفاعی یا تجاوزی مخالفند و این توصیه صلح کل در واقع به انصراف از نبرد طبقاتی می انجامد و به بهائیگری رنگ جهان وطنی و صلح گرائی منفعل می دهد. بهمین جهت برخی بهائیگری را ایدئولوژی قشردلال بورژوازی (کمپرادر) می دانند که سازش با دولت وقت و سازش با استعمارطلبان، لازمه ادامه " کسب" آنهاست.

پس ازمرگ بهاءاله فرزندش عباس افندی ملقب به عبدالبها از همان مرکزعکا "امر" یا دین بهاء اله را که او را بهائیان "جمال مبارک" یا "جمال قدم" می نامند، بیشتر روبراه و منظم کرد. در دوران عبدالبهاء (1844-1921) حکومت عثمانی فرو پاشید و امپریالیسم انگلستان متصرفات این حکومت را بچنگ آورد. عبدالبهاء با اربابان تازه فلسطینی وارد روابط نزدیک شد، چنانکه درمراسم خاصی، مقامات انگلیسی فلسطین به او لقب "سر" (Sir) دادند، لقبی که از طرف شاه انگلیس عطا می شود و پاداش خدمات مهم به امپراطوری است. عبدالبهاء، محافل بهائی را در ایران و اروپا و امریکا توسعه داد، بیت العدل، حظیرالقدس (1902) درعشق آباد، شیکاگو، و محفل های متعدد در تهران و نقاط دیگربوجود آورد. پس ازمرگ او شوقی افندی (شوقی ربانی متولد سال 1897، متوفی درسال 1955) جانشین او شد و او نیز به اقدامات پدرو جد خود دامنه داد و درسال 1953 موسسه جدیدی بنام "مشرق الاذکار" به موسسات دیگر بهائی افزوده شد. شوقی وصیت کرد که پس از او جانشین دیگری نخواهد بود و امور را خود سازمان های بهائی و بیت العدل های مرکزی با اعضاء انتخابی آن باید اداره کنند و " شورای روحانی" را بوجود آوردند.

درباره رابطه محافل بهائی با امپریالیسم انگلستان و امریکا مطالب زیادی گفته می شود. جهان وطنی بهائیان وعقاید ضد انقلابی آنها و دوری آنها از مذهب مسلط درکشورما و وجود مراکزی از آنها درامریکا و اروپا و کیفیت نیمه مخفی کارآنها وهمبستگی درونی آنها، همه و همه با این شایعات مایه می دهد. آنچه که مسلم است نمی توان هربهائی را یک عامل بیگانه دانست ولی دروجود رابطه مابین مراکزعمده بهائی، مانند مرکزداشناک و صیهونیست (صهیونیسم) با محافل امپریالیستی تردیدی نیست و می توان حدس زد که سازمان های جاسوسی امپریالیستی از قبیل سیا و

اینتلجنس سرویس از سازمان بهائی برای مقاصد خود استفاده می کنند. برخورد یک مارکسیست به بهائی گری مانند هرکیش دیگرمبتنی برقبول "آزادی وجدان"، آزادی هرکس برای داشتن عقاید مذهبی خود است. در میان بهائیان کسانی فراوانی هستند که با اعتقاد کامل "امر" را پذیرفته اند و به تاریخ خاصی که بهائیان ازبابیگری ساخته اند، باوردارند. تا زمانی که یک بهائی به اعتقاد خود عمل می کند مانند هرمذهب دیگری و موافق حقوق دمکراتیک آزاد است، ولی نه بهائی و نه مسلمان ایرانی حق ندارد بسود امپریالیسم به منافع میهن خود خیانت کند و چنین خیانتی نباید بی واکنش بماند. درمصاحبه ای که بانو بهیه ربانی سازمانگر عمده محافل روحانی بهائی در تابستان 1976 با روزنامه فرانسوی لوموند کرده است، تاکید نمود که بهائیان همه جا به دولتهای موجود و قوانین موجود احترام می گذارند و در کادرآن عمل می کنند. مخبر لوموند پرسید که آیا درافریقای جنوبی محافل بهائی وجود دارد و چون پاسخ شنید آری، این سئوال بجا را مطرح کرد که ما بین شعار برادری انسانی بهائیان و احترام به قوانین نژاد گرایانه رژیم آپارتائید درپره توریا چه تناسبی می تواند وجود داشته باشد؟ البته بانو ربانی به این سئوال نتوانست پاسخ مقنع بدهد و ازآن طفره رفت. بهائیانی که خلق ومیهن خود را دوست دارند باید با دیدگان باز از افتادن در دام عمال امپریالیستی هم کیش خود که از اعتقاد آنها بسود مراکز اساسی جنایت و دزدی جهانی استفاده می کنند، بپرهیزند.

پاکدینی سید احمد کسروی:

فعالیت حیاتی سیداحمد کسروی را می توان به سه دوران مشخص تقسیم کرد. دردوران اول، اززمانی که کسروی درجامعه شناخته شد، ما با یک دادرس وسپس وکیل دادگستری که درعین حال مورخ ومحقق زبانشناسی است، روبرو هستیم. کتب او مانند " شهریاران گمنام" درباره امراء روادی وشدادی و هسودانی آذربایجان و "نامهای شهرها ودیه های ایران" وترجمه او از "کار نامه اردشیربابکان"، نام او را زبانزد ساخت و به عضویت "انجمن آسیائی لندن" درآمد. درنیمه دوم حکومت رضاشاه، کسروی از اموردولتی کنار می گیرد و به وکالت دادگستری بسنده می کند و "دعاوی" خود را آشکار می سازد. دولت نسبت به "نشست" ها یا مجالسی که در منزل کسروی تشکیل می شد و انتشارنشریات "آئین" که کسروی درآن "پاکدینی" خود را بیان می داشت و با "شهریگری" یا تمدن نوع اروپائی مخالفت می کرد و به انتقاد سختی از صوفیگری و خراباتیگری وجبریگری در ادبیات کلاسیک ایران دست زده بود و در مراسم "یکم دیماه" دست به کتابسوزانی می زد و این نوع آثار را به آتش می سپرد، تسامح نشان میداد. گروهی که کسروی آنها را " گروه بدخواهان" مینامید و انجمن های ادبی درمنزل وحید دستگردی و مدیرمجله ارمغان و شاهزاده افسر وکیل مجلس داشتند، با این مقابله گستاخانه کسروی در افتادند و حتی زمانی او را به مناظره حضوری در خانه افسر فراخواندند ولی این مجلس، دراثر کم حوصلگی وتند خوئی کسروی و یاوه گوئی کسانی مانند اورنگ وکیل مجلس دلقک و متملق، به هیچ جا نرسید و نمی توانست هم برسد. دوران عمده فعالیت فکری و سازمانی

کسروی، پس از رضاشاه است. دراین دوران او تماما خود را وقف "باهماد" (حزب) آزادگان، ایجاد "گروههای رزمنده" و ترویج اثباتی و احتجاجی "پاکدینی" می کند و دراین باره دهها کتاب بزرگ و کوچک می نویسد. نوشته های کسروی مانند "دین و جهان"، "دین و دانش"، "پیام به دانشمندان اروپا وامریکا"، جزوات پولمیک او با "مادی گری"، "صوفی گری"، "شیعیگری (با عنوان دوم " بخوانید وداوری کنید") " بهائیگری، "حافظ چه میگوید"، "درپیرامون ادبیات"، "درپیرامون رمان"، "فرهنگ است یا نیرنگ"، "گفت وشنید"، "دولت به ما پاسخ دهد" و آثار دیگر او مانند "کارپیشه پول"، "زبان پاک"، "راه رستگاری"، "زندگانی من"، "دهسال درعدلیه"، "دادگاه"، "امروزچه باید کرد؟" و غیره دامنه فعالیت تالیفی او را در دوران سوم نشان میدهد.

بررسی دوران سوم، دوران پس ازرضا شاه، که منجربه یک ترور ناموفق و سپس ترور نهائی کسروی بدست سازمان "فدائیان سلام" شد، درعهده این رساله نیست. بررسی ارثیه علمی وی نیزمطرح نیست. تنها آن دورانی از فعالیت کسروی مطرح است که او، در اواخر سال های سلطنت رضاشاه و موازی با شریعت سنگلجی، دین نوین خود را بوجود می آورد وآنرا " پاکدینی" نام می نهد.
کسروی بازگرداندن اسلام به پاکی نخستین را پنداری باطل می دانست و چون به مقتضات زمانی باور داشت، اسلام را برای جهان امروزکهنه شده می دید. طبیعی است با بابیگری و بهائیگری نیزسخت مخالف بود، زیرا آنها را از جهت "پندارها" (خرافات) از اسلام نیز انباشته تر می یافت. برخورد او به شخصیت بنیادگذاراسلام جدی و همراه با احترام است ولی چنین احترامی در نزد او نسبت به باب و بهاء اله وجود ندارد. درواقع دین ساخته شده کسروی با مقیاس های به مراتب مترقی تر تنظیم شده و کسروی کوشیده است (کوششی که نا موفق است) آنرا با " آئین خرد" که سخت شیفته آن بود، همسازکند.

کسروی درمجموع افکارخود سخت تحت تاثیرروشنگران مشروطیت مانند آخوندف، طالبف، ملکم و دیگران قرار داشت. در آن هنگام شهرت داشت که افکار سیسموند دوسیسموندی (1773- 1842) مورخ و اقتصاددان سوئیسی در یک سلسله نظریات اجتماعی و اقتصادی کسروی موثربوده است. سیسموندی مولف کتاب "مبادی جدید اقتصاد سیاسی یا ثروت ورابطه اش با نفوس" است که درسال 1819 نشر یافته و طی آن به بیان لنین از موضع "سوسیالیسم رمانتیک" ازسرمایه داری و تکامل صنعتی انتقاد شده و درعین طرح یک سلسله مطالب درست و برای اولین بار، نتیجه نادرست گرفته و مالکیت کوچک را ایدآلیزه کرده و سوسیالیسم تخیلی خود را بر آن پایه نهاده است. انتقاد کسروی را از"شهریگری" اروپائیان، آرزوی او را که ده واحد اصلی اجتماعی باشد، نفرت او را از ماشین های بزرگ و عواقب تراکم سرمایه، می توان به نظریات سیسموندی همانند کرد. برای اینجانب روشن نیست که آیا واقعا

کسروی با این نظریات آشنا بوده و از آن اقتباس کرده یا این مطلب از نوع توارد و نتیجه شباهت شرایط و منشاء اجتماعی دو متفکراست.

" پاکدینی" کسروی، موافق نیت صادقانه ومجدانه آورنده اش می بایست یک دین مثبت وبسیج گر باشد و ریشه اندیشه ها و اسلوب های کرخت و فلج کننده قرون وسطائی مانند باور به قضا و قدر، کیش لذت و دم را غنیمت داشتن، احتراز از نبرد و بکارانداختن نیروی فعاله خود، احتراز از تعقل در مسائل و "خوارداشتن خرد" را خشک کند و مردم را به سازنده سرنوشت خود، به آبادگرمیهن خود، به تیره پیشرونده، به نیروی متکی براراده خود مبدل سازد. چون کسروی می پنداشت که همه این "بدآموزی ها" که برشمردیم دیری است درمغزها جای گرفته، لذا میبایست کار را از مغزها شروع کرد و چون می پنداشت که مذهب جاذبه بیشتری دارد (و در واقع خود نیزبه مبادی آن باور داشت) از راه مذهب وارد شد. اشتباه اجتماعی واسلوبی کسروی درهمین است که تصورمی کند همه کارها از "مغز" شروع میشود و لذا همه اصلاحات را باید از "مغز" شروع کرد. این سخن قدماء ما درست است که می گفتند "اول الفکرآخرالعمل" و مارکس نیز می گفت تفاوت یک معمار با یک زنبورعسل درآنست که معمار نقشه خانه ای که خواهد ساخت اول در دماغ خود منعکس می کند و مانند زنبوراعمالش مشتی غرائز کور نیست. لذا این درست است که مغزها آزمایشگاه اولیه عمل است و مغزها را باید از بدآموزی ها پالود. ولی چرا بد آموزی پیدا می شود؟ چرا بد آموزی درمغزها جای می گیرد؟ فقط برای آنکه "به آئین خرد" رفتارنشده؟ این ساده کردن قضیه است. پیدایش اندیشه ها خود محصول شرایط اجتماعی است. رخنه آن درمغزها خود نتیجه ضروریات و مقتضیات اجتماعی است. تا مناسبات اجتماعی دگرگون نشود، میدان برای محتوی اندیشه ها بازنیست. البته اندیشه ها تا حدودی خود نقش دگرسازدارند. بهمین جهت مارکس می گوید جامعه را باید با نیروی مادی دگرگون ساخت و اندیشه با رخنه در توده ها به نیروی مادی بدل می گردد.

کسانی اندیشه های معینی را می پذیرند که برای آن آمادگی داشته باشند والا بقول معروف به گرگی نصیحت می کردند که نباید گوسفندان را درید، در جواب گفت: "ولم کنید گله رفت!"، یا بقول سعدی
" زمین شوره سنبل بر نیارد – دراو تخم عمل ضایع مگردان!"
تبلیغ امپریالیستها به انساندوستی آب درهاون سائیدن است. مفهوم میهن در نزد بورژوازی کیسه پول اوست. خورده بورژوازی که از "لذت" مالکیت خصوصی برخورداراست همیشه دیده ای به بهره کشان دارد و دیده ای به بهره دهان. لذا باید دید اندیشه شما به چه کسی سود می رساند. رومی های قدیم می گفتند (quo prodist?) . به این ترتیب " آمیغ" بودن و "خردمندانه" بودن به خودی خود کافی نیست که اندیشه ای درجامعه طبقاتی جای خود را

بگشاید. تازه آمیغ و خردمندانه بودن اندیشه کسروی امری است بسیارنسبی، ازجهت علمی و اجتماعی کاملا مشروط و محدود. ببینیم پاکدینی چیست؟

" پاکدینی" تماما مذهب است. با آنکه بشیوه دئیست ها، "سپهر" یا طبیعت را فقط "کارخانه ای " برای خدا می داند که خود این کارخانه هم خود گردان است و موافق "آئین های" معینی که "دانش ها" (علوم) از آن خبر می دهند، می گردد، با اینحال این گردش را دارای جهش هائی می داند که در این جهش ها دست خدا در کار سپهر مداخله می کند و بدینسان دئیسم به ته ئیسم یعنی خدا گرائی عادی مذاهب بدل می شود. در بدن ما دوگوهرجان (حیوانی) و روان (انسانی) است و روان جاوید پس از مرگ در جهان دیگر بسبب کارهای نیک یا بد خود جزا یا پاداش می بیند؛ یعنی جاودان درشادی یا انده می زید. دراثر مداخله دست خدا هرچندی "برانگیختگان" پدید می شوند که وظیفه دارند "آمیغ" ها (حقایق) را به مردم برسانند و برای پخش آنها برزمند. لذا: خدا، روان بی مرگ، جهان دیگر، برانگیخته یا پیمبر- همه این مقولات اساسی مذاهب در پاک دینی کسروی نیزهست. منتها کسروی واقعا به این مقولات بسنده می کند و با همه دیگر باورهای مذاهب تحت عنوان "پندارها" سخت در می افتد و از "دانشها" دفاع می کند. مذهب کسروی قرآن یا انجیل خود را هم بوجود آورد و آن "ورجاوند بنیاد" (اصول مقدس) است که به پارسی سره نوشته شده. پارسی سره برای کسروی زبان و خشورانه و پیمبرانه است و وی، به کمک آن، واقعا اندیشه های خود را با شکوه و "آسمانی" بیان می دارد. نظریات اجتماعی کسروی نیز چنانکه دیدیم حقیقت صرف نیست و در بهترین حال منافع قشرهای متوسط را منعکس می کند.

تکامل آتی اندیشه های کسروی دردوران پس از رضاشاه به دمکراتیسم انقلابی، به تقاضای "سررشته داری توده" ، به تقاضای تقسیم زمین تحت شعار"زمین را آن ازآند (مالک است) که کارد"، به مطالبه محدود کردن نقش پول و سرمایه تحت عنوان "پول یوفا ناچ (وسیله مبادله) است، داراک نیست" و غیره می کشد. و حتی در شخص او جنبه عالم و جنبه مبارز دمکرات برجنبه پیغمبر غلبه می کند. لذا اینکه درآغاز این مبحث گفتیم خرده بورژوازی در دوران رضاشاه نماینده دمکراتیسم خود را به میدان نمی آورد، با توجه به آنکه این فعالیت ازجانب کسروی در دوران پس از رضاشاه است، سخنی نادرست نگفته ایم. در دوران رضاشاه جهت مذهبی و انتقادی است که درنشست های خانه کسروی بیشترتجلی دارد. تا زمانی که کسروی زنده بود، جریان او و یارانش، برخلاف بهائیگری، جهت تیز ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی داشت. از وضع کنونی یاران کسروی نگارنده متاسفانه اطلاعات پراکنده ای دارد که نمی تواند پایه قضاوت مطمئن قرارگیرد. آموزش کسروی ای چه بسا حلقه رابط بین مذهب و افکارانقلابی قرارگرفت و محتمل است که این نقش را کماکان بازی کند.

ما بر آن نیستیم که جامعه ما باید با ایدئولوژی مذهبی راه خود را به جلو باز کند. ما با احترام به عقاید مذهبی موجود در میهن ما، همت خود را صرف نشر اندیشه تماما علمی و مثبت و طبقاتی و انقلابی و انتقادی غیرمذهبی مارکسیسم

می کنیم که عمر آن در ایران از "پاکدینی" و "مکتب قرآن" و "خودجوشی" و انواع نوسازی های اخیر مذهبی بیشتر است. منتها اشاعه مارکسیسم، این فلسفه عمل انقلابی، این فلسفه سازمان دهی و نبرد انقلابی، در کشور ما، بواسطه خصوصیات نسج اجتماعی اش، دارای فرازها و نشیب های فراوان بوده است و از آنجا که بنا به ایقان نگارنده سیطره آتی با این جریان فکری است، می کوشیم تا تکامل آن را در دوران مورد بحث، بررسی کنیم.

عقب مانده های سیاسی اشتباهات یک قرن پیش را دوباره تجربه می کنند!

3- مارکسیسم:
مهمترین آموزش فلسفی، اقتصادی، اجتماعی منسجم وهماهنگ که چند ده سال است انعکاس آن با دقت و اصالتی روزافزون درجامعه جهانی دیده می شود، مارکسیسم- لنینیسم است.
یعنی آموزشی که پیشوایان بزرگ پرلتاریای جهانی مارکس، انگلس، لنین شالوده آنرا ریخته اند. هیچ مکتب فلسفی، اقتصادی، اجتماعی بورژوائی از جهت نفوذ، استحکام منطقی و قدرت پاسخگوئی در پراتیک، همسازیش با دانش های طبیعی و اجتماعی و تاثیرانقلابی و دگرگون ساز، با آن درخورد مقایسه نیستند.
مارکسیسم ازسه جزء : فلسفه، اقتصاد، کمونیسم علمی (مسائل مربوط به ایجاد جامعه نوین) مرکب است. خود آن جمع بست دیالکتیکی بهترین دستاوردهای دانش های اجتماعی و طبیعی بشری است. فلسفه آلمانی، اقتصاد انگلیسی، سوسیالیسم تخیلی فرانسوی، دستاورد های علوم طبیعی درقرن نوزدهم و بیستم (تئوری داروین)، کشف سلول، کشف اتم و جهان درونی آن، تئوری نسبیت وغیره) در پایه این آموزش قراردارند. این بدان معنی نیست که مارکسیسم التقاطی است از این جریانات فکری وعلمی. مارکس وانگلس و لنین با پیوند تئوری با پراتیک انقلابی، با وارد ساختن اندیشه سوسیالیسم علمی درجنبش خود بخودی طبقه کارگر، با ایجاد سازمانهای انقلابی این طبقه، اهرم دگرگونی جهان را پدید آوردند تا آنچه درگذشته "آرمان" و "تخیل" یا اوتوپی نام داشت، راه خود را در واقعیت زنده تاریخ بگشاید و خود بتدریج به واقعیت بدل گردد. یعنی استثمار و استعماربرافتد، صلح و برابری و پیشرفت و رفاه همه جانبه همه خلق ها، نژادها، جنس ها تامین گردد و بشریت، ماقبل تاریخ خود را درپشت سربگذارد و وارد عصرنوین تاریخ انسانی شده خود بشود، بشریت به دوران مجبور بودن خود در چنگ قوانین جبار طبیعی و اجتماعی خاتمه دهد و صاحب اختیار کامل سرنوشت خود شود، بشریت از نا خویشتنی، یعنی هنگامیکه خیال او بصورت مذهب، اراده او بصورت دولت، کاراو بصورت کالا، براو مسلط است، برهد و خویشتن خویش را باز یابد و تکیه گاه خود را ازآسمان های موهوم به زمین موجود، ازپندار الوهیت به واقعیت جامعه بشری منتقل کند.

بنیاد گذاران مارکسیسم می دانستند و تاریخ هم نشان داد و می دهد که پیدایش آموزش مارکسیستی تنها آغاز این روند شگرف است که با شرکت دهها و صد ها میلیون انجام می پذیرد و اینکه یک قرن و نیم است که راهگشائی می کند و برای پیروزی نهائی آن از پیش نمی توان تاریخ معین کرد. این پیروزی نخست درعرصه سیاست، سپس اقتصاد و سرانجام درهمه ارزشهای اخلاقی وهنری انجام خواهد گرفت و بشریت را بشکل کیفی اعتلاء خواهد بخشید و وارد مرحله بکلی تازه ای از تکامل خواهد کرد.

این مبحث دراینجا مطرح نیست. آنچه که مطرح است آنست که خود نفس پیدایش مارکسیسم مبتنی بر پیش زمینه های اقتصادی (پیدایش سرمایه داری)، اجتماعی (پیدایش پرلتاریای صنعتی) و فکری (پیدایش دیالکتیک ایدآلیستی و ماتریالیسم متافیزیک و اقتصاد بورژوائی و سوسیالیسم تخیلی و علوم طبیعی معاصر) بوده و از زمین عریان برنجوشیده است. مسائل و هدفهای مطروحه از طرف این آموزش نیز پیوند نزدیک با جوامعی دارد که مدت ها بود در جاده تکامل سرمایه داری، در جاده تکامل صنعتی و علمی پیشرفته بودند. روشن است که این آموزش تنها بعنوان اسلوب علمی و انقلابی و نقادانه تفکرعلمی و اجتماعی می توانست درکشورما راه یابد تا نسج مشخص جامعه ما را بررسی نماید و نتائج لازم را ارائه کند. ولی خود این فراگیری مارکسیسم و تئوری و اسلوب عام آن و انطباقش بر مشخصات تاریخی- اجتماعی جامعه ایران کاری بود که به زمینه احتیاج داشت. نخستین اطلاع ایران از وجود سوسیالیسم گویا بوسیله مقاله ایست که درروزنامه "اختر" چاپ اسلامبول چاپ شده و آنرا روزنامه "ایران" در شماره 18 مارس 1880 خود تجدید چاپ کرده است. مقاله از طرفی سوسیالیسم را با روش مزدک، قرمطیان، اسماعیلیان از جهت "اباحه زن واموال" یکی دانسته ولی از طرف دیگرمی کوشد آنرا یک جریان جدی تحول سیاسی متکی به میلیونها مردم، دارای رهبران هوشمند معرفی کند (برای تفصیل ر.ک. به مقاله عبدالحسین آگاهی، مجله "دنیا" دوره دوم، سال دهم، شماره 2). ولی روزنامه "ایران نو" بسردبیری سیدجلال الدین کاشی (موید الاسلام) ارگان حزب دمکرات (تاسیس در1910) که سلیمان محسن اسکندری از رهبران مهم آن بود، ظاهرا نخستین نشریه ایست که برخی مباحث مارکسیستی را (البته درکنار انواع مباحث مخالف آن) درستون های خود مطرح کرده است. متاسفانه شماره این روزنامه اکنون در دسترس ما نیست، ولی از آنچه که در بررسی "دوران اولیه نفوذ اندیشه های مارکسیستی درایران" (ع.آگاهی- مجله دنیا- سال 3، شماره 4) برمی آید، این روزنامه در بالا بردن اتوریته ماکسیسم، معرفی مارکس، معرفی نقش سوسیال دمکراتهای روس درجریان مشروطیت نقش بزرگی داشته است. و این مسئله، چنانکه مولف مقاله بدرستی یاد آوری می کند، مستقل از نیت خود موید الاسلام است که کسروی او را از سود جویان جنبش مشروطیت می شمرد. این روزنامه درشماره 16 خود کارل مارکس را درمیان دارندگان مسلک سوسیالیسم "ازهمه مقتدرتر و نظریاتش" را "عمیق تر" می خواند و می نویسد: "موسس سوسیالیسم (اجتماعیت) علمی کارل مارکس مشهورمی گوید که انقلاب قابله هیئت های اجتماعیه است. همانطور که تا رنج مادری نباشد، هیچ طفلی متولد نمی شود، همین قسم نیزهیچگونه تجدد اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بدون انقلاب صورت خارجی پیدا نمی کند، چه ابدا

دیده نشده که اصول خانخانی و ملوک الطوایفی مقام خود را، خود بخود به سرمایه داری که دردامن خودش پرورش شده، تودیح کند". درشماره دیگرچنین می خوانیم: "عالم اقتصادی واجتماعی، مصنف مشهور دیگر کارل مارکس، شصت سال پیش درکتاب "اعلان اشتراکیت" (یعنی مانیفست کمونیست، ط.) این مطلب را بیشتر نزدیک به فهم بیان نمود... " سپس روزنامه جملاتی از مانیفست را با ترجمه نسبتا دقیق نقل می کند. در رشته مقالات تحت عنوان ترور "ایران نو" نقش شخصیت را از نظرمارکسیسم مورد بررسی قرارمیدهد و اثربخشی ترور فردی را رد می کند و فلسفه "اجتماعیت" مادی " (ماتریالیسم تاریخی) را از زبان مارکس و انگلس توضیح می دهد و در شماره های مختلف خود، علاوه برمارکس و انگلس از کارل لیبکنشت و ژان ژورس نیز سیتادهائی می آورد و حتی در انطباق خلاق این نظریات برشرایط ایران کوشش هائی بکار می برد. مثلا ضمن نقل بیان لیبکنشت درباره نقش دهقانان در انقلاب می افزاید: "ما می توانیم بگوئیم حالیه در ایران نیز نظر به موقعیت خارجیه و داخلیه که داریم هیچ انقلاب ملتی جز با استعانت و همراهی ایلات، مظفریت و پیروزی نخواهد گرفت". در مقالات دیگر روزنامه با دقت شایان حیرتی اندیشه های اساسی مارکس، از آنجمله از "مقدمه برعلم اقتصاد" ترجمه شده و توضیح گردیده است.
درسال 1904 مهاجران ایرانی مقیم قفقاز، حزب "همت" و پس از آن "حزب اجتماعیون عامیون" را به رهبری نریمان نریمانف بوجود آوردند. در این سالها قریب نیمی از کارگران معادن نفت قفقاز از مهاجران ایرانی بودند. پنج درصد کارگران رشته های دیگرصنایع قفقاز نیزایرانی بودند. لذا احزاب نامبرده کاملا با ترکیب پرلتاری و بدست گروهی روشنفکران پرورده در مکتب سوسیال دمکراسی انقلابی بوجود آمدند. چنانکه همه مورخان ایرانی و خارجی و از آنجمله سیاستمداران روس و انگلیس درایران (مانند گارتویگ سفیرروسیه و چرچیل مترجم سفارت انگلیس) تائید می کنند، این سازمان ها که در ارتباط نزدیک با سوسیال دمکراتهای انقلابی قفقاز (بلشویکها) بوده اند، نقشی فوق العاده بزرگ در جنبش انقلابی شمال ایران در دوران مشروطیت ایفاء کرده اند. درباره چگونگی سازمان هائی مانند "جمعیت های مجاهدان"، "مرکزغیبی"، و حوزه های "سوسیال دمکرات" یا جمعیت های "اجتماعیون عامیون" در دوران مشروطیت و اینکه اینها با هم چگونه مربوط بوده اند و اسامی یک سازمان یا چند سازمان مختلف هستند، می توان بحث کرد. ولی واقعیت وجود چنین جمعیت ها، مراکز، حوزه ها و حتی فراکسیون سوسیال دمکرات در مجلس امری مسلم است. این سازمانها که بیشترغرق در فعالیت عملی انقلابی بودند، موافق دستورنامه ها و مرامنامه های خود، از حدود دمکراتیسم انقلابی فراتر نمی رفتند ولی در میان حوزه های سوسیال دمکرات، ازجهت صرفا تئوریک، سه محفل ده نفری که در جنب کارخانه های چرمسازی تبریز فعالیت می کردند و دراین کارخانه نیز نفوذ داشتند، نظر را جلب می کند. اعضاء این سه محفل غالبا گرجی یا ارمنی ایرانی یا قفقازی بوده اند. مانند: واسو، مگه لادزه موسوم به تریا که لنین نیز در موردی از او بنام جوان خوب انقلابی یاد می کند، کاراخانیان، تیگران دروینی، چلنگریان، آرشاویر، ورام، سدراک اول و سدراک دوم وغیره. این حوزه ها درسال 1908 با پلخانف و کارل کائوتسکی وارد مکاتبه شدند و یک سلسله مسائل تئوریک را مطرح کردند. مهمترین مسئله این بود که آیا در ایران شرایط عینی و

ذهنی برای پیدایش پرلتاریا بوجود آمده و آیا پرلتاریا باید در انقلاب مستقل عمل کند، یا با قشرهای خورده بورژوائی همراه بورژوازی برود. پرسش کنندگان نفوذ بازرگانی خارجی را در ایران که منجربه رشد مناسبات سرمایه داری می شود پدیده مترقی و جنبش مشروطیت را جنبشی ارتجاعی می شمردند. کائوتسکی درپاسخ خود توصیه کرد که سوسیال دمکراتها بعلت عقب ماندگی شرایط اجتماعی ایران، نباید حساب جداگانه ای برای خود باز کنند و باید در مبارزه عمومی خلق شرکت جویند. ولی این پاسخ درست را حوزه با اکثریت 28 رای درمقابل دو رای رد کرد! البته علاوه براین سخن درست کارل کائوتسکی با ارتجاعی دانستن خرده بورژوازی و روستائیان، "راهنمائی های" گیج کننده ای نیز در نامه خود طرح می کند.

درسال 1916 در قفقاز حزب "عدالت" به رهبری اسداله غفارزاده از مهاجرین سیاسی مشروطیت جای احزاب گذشته را گرفت و همین حزب بود که در انزلی موفق شد نخستین کنگره حزب کمونیست ایران را در30 خرداد 1299 (22 ژوئن 1920) تشکیل دهد. اسداله غفاری زاده بعدا در جریان انقلاب گیلان به شهادت رسید. همانطور که سازمان های سوسیال دمکراسی بمحض پیدایش خود با پراتیک عظیم انقلاب مشروطه روبرو شدند و در آن نقش شایان تحسینی ایفاء کردند، بهمان ترتیب حزب کمونیست ایران نیز بلافاصله پس ازپیدایش خود با جنبش انقلابی گیلان و سپس حوادث تغییر رژیم قاجار به پهلوی که حوادثی بغرنج و دورانسازبود، روبرو گردید و در این جریان ها نقش مهمی ایفاء نمود. پیداست که حزب کمونیست ایران از همان آغاز نتوانست و یژگی های جامعه ایران را دریابد و گاه با انطباق قالبی تجارب انقلابی روسیه، چه درجریان انقلاب گیلان و چه پس ازآن دچار برخی اشتباهات و گاه اشتباهات جدی شد. این اشتباهات تصادفی نبود و دارای پایه استدلال و باصطلاح " اساسمندی" تئوریک بود. یکی از تئوریسین های بر جسته و از رهبران حزب در آن ایام یعنی سلطان زاده دراجلاسیه پنجم کنگره دوم انترناسیونال کمونیستی بعنوان نماینده ایران درتاریخ 28 ژوئیه 1920 (یعنی در جریان انقلاب گیلان) نطقی ایراد کرد. دراین نطق وی تحلیلی از وضع جهان و ایران بشکل فشرده بدست داده و در پایان تحلیل خود گفت: "بعقیده من یک نکته اصولی که باید راهنمای ما باشد آنست که حمایت از جنبش بورژوا دمکراتیک درکشورهای عقب افتاده باید تنها درآن کشورهایی لازم شمرده شود که جنبش درآنجا مراحل مقدماتی را طی می کند. اگر بخواهیم در کشورهائی که دهسال یا بیشتر تجربه پشت سرگذاشته اند، یا در کشورهائی که هم اکنون مانند ایران قدرت حاکمه را بدست گرفته اند، همان اصل را بکار بندیم، نتیجه اش جزاین نخواهد بود که توده ها را به دامن ضد انقلاب برانیم. دراینجا، درمقام مقایسه با جنبشهای بورژوا- دمکراتیک مسئله عبارتست از انجام و حفظ انقلاب کاملا کمونیستی، هر قضاوت دیگری در این زمنیه می تواند نتائج تاسف انگیزی ببارآورد". (نقل ازکتاب" اسناد تاریخی جنبش کارگری، نشریه مزدک، صفحه 71). براساس همین تز بود که حزب کمونیست ایران درآغاز جنبش گیلان، چنان که در بیان پیش زمینه های تاریخی رژیم رضاشاه بدان اشاره شد، مرتکب تند روی هائی شد. تز سلطان زاده در مورد آنکه انقلاب ایران باید خصلت "کاملا کمونیستی" خود را حفظ کند، تنها به این دلیل که جنبش درکشورما

سابقه دهساله داشته است، حاکی ازعدم توجه به درجه نضج عینی جامعه کشورماست. درآن شرایط انقلاب ایران تنها می توانست در کادر وظایف ملی و دمکراتیک محدود بماند و هنوز از اعتلاء به مرحله سوسیالیستی، بدون تدارک پایه مادی و فنی و ایجاد محمل های اجتماعی این انقلاب نمی توانست سخنی درمیان باشد. با وجود خصلت ملی- دمکراتیک انقلاب در ایران، در جریان انقلاب گیلان، تنها تاکتیک وحدت نیروهای ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی برپایه ایجاد یک برنامه مورد قبول همه می توانست یک تاکتیک واقع بینانه باشد و این ضرورت، بر هر ضرورت دیگر مقدم بود. بعدها سلطان زاده در اظهارات خود درباره نهضت جنگل، این تزخود را که انقلاب گیلان می بایست دهقان را از چنگ فئودالها خارج سازد، باردیگر تائید می کند. وی دلیل شکست انقلاب را ابدا درتفرقه نیرو های وارد در انقلاب نمی دید، بلکه آنرا صرفا معلول تناسب نیروهای نظامی میدانست و برآن بود که " متاسفانه حوادث با چنان سرعتی رخ داد که انقلاب ایران قادر نبود زیرفشار نیروهای بریتانیا و شاه دوام بیاورد و دچارشکست گردید." (اسناد تاریخی جنبش کارگری- نشریه بنگاه مزدک، صفحه 77). ولی حق آنست که درجریان انقلاب گیلان، حکم ضرورت نیروها مورد حمایت کنگره خلقهای خاورقرار گرفت و رهبری جدیدی و بر راس آن حیدر عمواغلی سرکارآمد و این رهبری تزهای تازه ای مطرح کرد که با نظر سلطان زاده تفاوت اساسی داشت.

حزب بدینسان در راه اصلاح اشتباهات اساسی خود گام بزرگی برداشت. تزها، مولفان یا مولف آن هر که باشد، یکی از اهم اسناد مارکسیستی انطباق یافته با شرایط آنروز ایران است که بطور کلی مشخصات جامعه ما را بدرستی مطرح می کند و وظایف جنبش را بدرستی ارائه می نماید. پختگی تئوریک تزها شگفت نیست. علاوه بر رهبری کمینترن، بالاخره کمونیست های ایرانی از زمان انقلاب مشروطیت با واقعیت ایران درگیر بودند و می بایست به این نتیجه برسند که جامعه ایرانی دارای ویژگی هائی است که آنرا از جوامع دیگر ممتاز می کند و بدون درک آنها، تعیین مشی سیاسی، سازمانی، رهبری و مبارزه ای محال است. متاسفانه با نابود شدن حیدر بدست مخالفان، این رشته گسست. ولی حزب مرکز رهبری را به تهران منتقل کرد و دست به سازماندهی وسیع زد: درجمعیت علنی "اجتماعیون" به رهبری سلیمان میرزا فراکسیون بوجود آورد، اتحادیه ها، سازمانهای فرهنگی (مانند جمعیت فرهنگ رشت، فرهخت بندرپهلوی، پرورش قزوین و غیره)، سازمان جوانان و زنان درنقاط مختلف دائر کرد و مسلما تنها سازمان متشکل سرتاسری کشور بود که در جریان تحول رژیم و پس از آن نقش داشت. از جهت پخش مارکسیسم، علاوه بر مطبوعات روزانه "حقیقت"، "کار"، "پیکان "، دو شماره مجله تئوریک "جرقه" و هفته نامه تئوریک "خلق" نیز منتشر شد که ترجمه " الفباء کمونیسم" را نشرمیداد.

تجربه سه دوره
جنبش کمونیستی ایران
در برابر نسل امروز

در آن ایام حزب کمونیست ایران با مسئله بغرنج "تشخصیص ماهیت طبقاتی و اجتماعی حکومت رضاخان" روبرو بود و هم در این زمینه در آغاز دچار برخی سردرگمی ها شد: مقابله رضاخان با سیدضیاء که همه او را ازعمال انگلیس می دانستند، مقابله رضاخان با شیخ خزعل که او نیز حمایت شده بریتانیا محسوب می شد، خاستگاه خلقی رضاخان، تظاهر شدیدش به ترقیخواهی و میهن دوستی و نزدیکیش با محافل چپ، مغازله اش با جمهوری، روابط حسنه اش با نخستین کشور سوسیالیستی جهان، همه و همه باز شناسی سیمای اجتماعی او و کشف متضاد بودن این چهره را دشوار می ساخت. حزب از خوش بینی موقت دوران اولیه، به بدبینی شدید کشانده شد و تصمیمات کنگره دوم حزب، حاکی از این سرخوردگی است. درتصمیمات کنگره دوم سعی شده است به این سئوالات مهم تئوریک پاسخ داده شود: آیا کودتای رضاخان یک "کودتای درباری" بود که چیزی را عوض نمی کند یا انتقال از دورانی است به دورانی؟ آیا دعوی راست ها که پس از این کودتا ایران می توان از طریق "ترقی صلح آمیز" (باصطلاح امروزی ما تکامل مسالمت آمیز) به پیش برود، درست است؟ آیا این دعوی که ایران وارد "سیرطریق سرمایه داری" شده (راه رشد سرمایه داری) درست است یا ایران در چارچوب فئودالیسم باقی مانده است؟ آیا در ایران می توان و باید یک حزب وسیع "انقلاب ملی" تشکیل داد و آیا کمونیست ها باید در چنین حزبی چه موقعیتی را اتخاذ کنند، موقعیت سرکردگی یا نه؟
درمجموع کنگره مسائل را "ازچپ" حل کرد. امکان رشد سرمایه داری در ایران، یعنی آن پروسه واقعی که مدت ها بود در ایران می گذشت و گسترش می یافت را ندید. وظیفه اجتماعی رضاشاه را تا حد عامل انگلیس و کارگزار فئودالیسم محدود ساخت و لذا محتوی طبقاتی کودتا و تحول رژیم را متوجه نشد و اصرار ورزید که در حزب "انقلاب ملی" که بوسیله خود کمونیست ها از ائتلاف سازمانهای توده ای بوجود می آید، سرکردگی باید در دست کمونیست ها باشد.

اینک پس از گذشت دهه ها و حل شدن مسئله، انتقاد کردن این راه حل ها آسان است. ولی باید دشواری کمونیست ها را دید. علت تنها در اطلاع تئوریک نبود. در میان کمونیست های ایرانی صاحب نظران مجربی از قبیل سلطان

زاده، نیک بین و دیگران بوده اند. سرشت متضاد و پیچیده رژیم در آغاز بسختی قابل تشخیص بود و عناصر انقلابی حق داشتند نسبت به آن که پس از برخورد تسامح آمیز اولیه به سرگوب خشن جنبش و حزب کمونیست دست زد، و مختصات خشن استبداد و سازشکاری خود را با امپریالیسم بیشتر روشن ساخته بود، بدبین باشند.

کنگره دوم حزب کمونیست برای ترویج مارکسیسم تصمیماتی گرفت که تحت نظر سلطان زاده و مرتضی علوی اجرا شد و آن ایجاد انتشارات ادواری و ترجمه ای مارکسیستی با استفاده از کمک کمینترن و احزاب کمونیست آلمان و اطریش در این کشورها بود. از این راه با کمک کارل وهنرK.Wehner کمونیست آلمانی، "پیکار" در برلن و نیز "ستاره سرخ" در وین نشر می یابد. پس از توقیف "پیکار" بنا به شکایت رضاشاه، باز بکمک کمونیست آلمانی اریش رینکا "E. Rinka" روزنامه "نهضت" چندی در وین نشر می یابد و نیز برخی آثار مارکسیستی به فارسی ترجمه و منتشر می شود. این مطبوعات بدنبال ایران نو، حریت و بیرق عدالت (ارگان حزب عدالت در خارج)، حقیقت، کار، پیکان، جرقه، خلق، فرهنگ (ارگان جمعیت فرهنگ رشت) نخستین مطبوعات مارکسیستی- لنینیستی کشورماست که می کوشند مارکسیسم را بر شرایط مشخص سیاسی- اقتصادی ایران انطباق دهند و مسائل روز را از دیدگاه رنجبران کشور ما حل کنند.

وظیفه شریفی است که تاریخ این مطبوعات و محتوی آنها از لحاظ ترویج تئوری عمومی و استنتاجات انطباقی آن مورد بررسی قرار گیرد و مسیر تکاملی فراگیر و گوارش مارکسیسم در ایران روشن شود. کمونیست ها پس از کنگره دوم در 1309 به ایجاد یک اعتصاب 9 هزار نفره در موسسات شرکت نفت ایران و انگلیس و در 1310 یک اعتصاب بزرگ دیگر در کارخانه وطن اصفهان نائل آمدند. در دوران فعالیت خود طی دهه دوم سلطنت رضاشاه، کمونیست های ایرانی در فراگیری مارکسیسم گامی به پیش بر می دارند. دکتر ارانی از دانشجویان ایرانی که درآلمان به کمونیسم روی آورده بود، با شور و شجاعتی حماسه آمیز، به نشر مجله "دنیا" دست زد و به ترویج مبادی فلسفی و اجتماعی مارکسیسم در سطحی بمراتب بالاتر از گذشته پرداخت. پس از حیدرعمواغلی (اگر او را تنها نویسنده تزهای منسوب به وی بدانیم) و سلطان زاده (که درمکتب بلشویک های روس پرورش یافته بود) و جوادزاده (پیشه وری) سردبیر روزنامه حقیقت که در میان کمونیست های ایرانی با لنینیسم آشنائی بیشتری داشت، ارانی مسلما یکی از با قریحه ترین و فاضل ترین مروجان مارکسیسم در ایران است. البته مقالات فلسفی و اجتماعی مارکسیستی ایرانی درمجله "دنیا" غالبا استفاده از آثاری است که برای توضیح مارکسیسم در اتحاد شوروی به چاپ رسیده و ارانی از ترجمه آلمانی آنها استفاده میکرده، ولی ارانی نقش مترجم نداشت. وی مانند هر مولف جدی مارکسیست تا مطلبی را خود ادراک نمی کرد و بدان قانع نمی شد آنرا مستقلا بیان نمی داشت، دست به قلم نمیبرد. بهمین جهت نوشته های ارانی تنها از یک زیرساز سندی خارجی استفاده کرده والا تماما چکیده اندیشه خود اوست. ارانی به علوم طبیعی و اجتماعی دوران خود وارد بود. از یکسو می توانست رسالات کهن را تصحیح کند (مانند وجه

دین ناصرخسرو و شرح ما اشکل خیام) و از طرف دیگر میتوانست کتب درسی در فیزیک و شیمی و روانشناسی تالیف نماید. با چند زبان آشنا بود. فطرت کاملا پاک او به او امکان بی غرضی علمی می داد و این خود شرط ضرور و باصطلاح sine qua non در داوری های سنجیده و مقبول در مسائل است. ولی ارانی لنینیسم و سوسیالیسم در پراتیک را هنوز فرصت نکرده بود بحد کافی مطالعه کند. بالاخره فراموش نکنیم که وی در 36 سالگی زندانی شد و طی این مدت در زمینه های سیاسی و فرهنگی فعالیت بزرگی انجام داده بود.

یکی از وظایفی که در برابر کمونیست های ایران قرار دارد گرد آوری و تنظیم نوشته های مارکسیستی و معرفی مروجین مارکسیست در تمام سه دوره حزب طبقه کارگر در ایران است. بویژه ارثیه حزب کمونیست ایران از همان آغاز دراین زمینه غنی است و باید از آرشیوها، مجلات، روزنامه ها و کتابخانه های خارجی و داخلی گرد آوری شود. این امرفقط دارای اهمیت تاریخی نیست، چیزی که بنوبه خود مهم است. این امردارای اهمیت عملی نیز هست. خیلی از ماها حدس می زنیم که بسیاری از مسائلی که ما می پنداریم تنها در دوران فعالیت ما مطرح شده، گاه پیش از ما مطرح و احیانا با دقت و پختگی بررسی شده است. مسلما هردوره ای نسبت به دوران پیشین تکامل محسوسی را نشان می دهد و این طبیعی است. ولی بررسی مشخص سیر مارکسیسم در جامعه ما، صرفنظر از ارزش معرفتی تاریخی آن، برای کار پراتیک ترویجی- تبلیغی و تئوریک و علمی ما نیز آموزنده است.

در دوران استبداد رضاشاه، و شاید در دوران هر استبدادی، یکی از مکاتب جالب آموزش مارکسیسم زندان بود. از سال 1316 ببعد در زندان قصر و زندان موقت تهران عده معتنابهی از کمونیست های قدیم و جدید گرد آمده بودند. با آنکه وجود برخی اختلافات شخصی و ذهنی (و گاه نیز اصولی) روابط آنها را چندان مطلوب نمی ساخت، ولی درمجموع تبادل تجربه و اطلاع انجام می گرفت. در پیدایش حزب توده ایران، این کمونیست ها که مکتب زندان قصر را گذرانده بودند، نقش چشمگیری داشتند. وقتی تاریخ به اموری نیازمند است، راه حلهای شگرفی می جوید و علیرغم شاهان ستمگر و پلیس ها و مامورین خفیه اش، خود زندان ها را به مکتب انقلاب بدل میکند. بقول جامی:

" پریرو تاب مستوری ندارد
در ار بندی سر از روزن در آرد"

مارکسیست های ایرانی
پیشتازان کوچک اما جسور
یک جنبش جهانی

انطباق مارکسیسم بر شرایط ایران
به معنای مارکسیسم ایرانی نیست

سیاست استعمار و ارتجاع در سرکوب بی رحمانه جنبش انقلابی، در عین حال دوران جنینی رشد آنرا طولانی و بلوغ سریع آن را کند کرد. اگر حزب کمونیست در ایران از فعالیت علنی برخوردار بود، به یکی از آتریادهای برجسته جنبش انقلابی جهانی بدل می شد و درتاریخ کشور نقشش بمیزان قابل ملاحظه ای فزونی می یافت.
برای آنکه سازمان انقلابی طبقه کارگر بوجود آید، این سازمان به حزب طراز نوین لنینی بدل شود، یعنی امور خود را بر اساس مرکزیت دموکراتیک به معنای جدی این واژه بگرداند، برای آنکه این سازمان مشی سیاسی دور و نزدیک خود را بر بنیاد اصولیت انقلابی و با روح واقع بینی و بدون انحراف به چپ و راست تنظیم کند، برای اینکه سازمان در سبک عمل خود سرسختی انقلابی را با نرمش درآمیزد و بتواند به رهبری معنوی خلق نائل آید، وجود شرایط عینی و ذهنی لازم است. تحقیق خود این شرایط نیز به زمان نیازمند است. عامل ذهنی انقلاب سوسیالیستی یعنی ایدئولوژی مارکسیستی- لنینیستی، قبل از نضج عامل مهم عینی آن (گسترش پرلتاریای صنعتی) در جامعه ما پدید شد. توده های فقیر ما قبل پرلتاریا، یا شبه پرلتاریا، یا قشرهای پرلتاریای غیر صنعتی و روشنفکران سنتی، پایگاه اجتماعی ضرور مناسب (adequat) برای ایدئولوژی مارکسیستی نبودند. اینجا به پرلتاریای صنعتی، به کارگران کشاورزی مکانیزه ده، به روشنفکران زحمتکش فنی وغیرفنی، به پیشرفت معینی از فرهنگ عمومی، به پیشرفت مبداء کار و زندگی و انضباط جمعی نیاز است. درمواردی که مارکسیستها بخواهند با طفره رفتن از سرمایه داری، هدف خود را تحقق بخشند، باید قدرت دولتی را دردست داشته باشند. درغیر اینصورت مارکسیستها درجامعه ای که در آن شرایط عینی و ذهنی یاد شده پدید نیامده است، دچار اشکالات فراوانند. آنها حتی نخواهند توانست خود مارکسیسم- لنینیسم را عمیقا درک کنند و آنرا گاه با نظریات رفورمیستی و گاه آنارشیستی خورده بورژوازی (که عامل مسلط در ترکیب جامعه است) خلط و اشتباه می کنند. دراینجا حرف برسر حسن نیت کسی یا تلاش او نیست، صحبت بر سر وجود یا عدم

وجود شرایط و محمل های پیشرفت یک کار است والا در حسن نیت و صداقت و تلاش جانبازانه مارکسیست های ایرانی، آنهائی که تا آخرین دم به این راه وفادار ماندند، هرگونه تردیدی گناه و خیانت بخاطره آنهاست.
کمونیستهای ایرانی علی رغم شرایط بسیار بسیار دشوار و نامساعد اجتماعی، در جامعه ای با ترکیب نیرومند خورده بورژوائی، در جامعه ای با دریوزگی عمومی (پویه ریسم pauperisme) که خود به روحیات لومپن پرلتاریائی میدان میدهد (مانند روحیات هیچ گرایانه و تخریبی صرف)، در جامعه ای که در آن بیش از 80 درصد بیسواد بودند، در جامعه ای با نظام فئودالی و نیمه فئودالی و ترکیب نیرومند عشیرتی، در جامعه ای با سنت هزاران ساله استبداد سلطنتی، در جامعه ای با تسلط نیرومند مذهب و انواع اندیشه های خرافی، در دوران ناسیونالیسم افراطی بیدار شوند، در جامعه ای که درچنگ استعمار و شبکه عنکبوتی فراماسونی آن اسیر بود، جامعه ای بیمار، درجامعه ای بی خبر از سیاست جهان و حتی ایران... درفش اندیشه هائی را بر افراشتند که حتی برای درک کلیات آن تنها می توانستند به قدرت تصور و انتزاع پناه برند. لنین، انترناسیونال سوم، رهبران پخته حزب کمونیست ایران، همه و همه بموقع خود به این دشواریها توجه داده اند ولی فقر و محرومیت شدید توده ها، نادانی و محدودیت عمومی درعمل میدان را بدست شماتیست ها، الگوگرایان، چپ روها، تکرار کنندگان بی فکر شعارهای عمومی و غیره می داد و درک شرایط عینی، بمثابه انحراف رد می شد.
یکی از شرایط ویژه ای که رخنه مارکسیسم را درجامعه ایران با دشواری روبرو میساخت (و حتی تا حدودی هنوز میسازد)، نفوذ ایدئولوژیهای قرون وسطائی مذهبی و عرفانی و خراباتی است که سابقه چند هزارساله در کشور ما دارند و نیز ایدئولوژی فردمنشانه نوظهور بورژوائی است. مثبت ترین و سرزنده ترین ایدئولوژی سنتی در ایران آئین پهلوانی و عیاری بود که منظومه بزرگ و حماسی شاهنامه و داستان های منظوم یا منثور حماسی خلقی و موسسه زورخانه و شیوه زندگی و عادات اخلاقی افرادی که آنها را " لوطی" و " باباشمل" و "داش مشتی" و در دوران اخیر "جاهل" می خوانند. جلوه های مختلف آنست.

از دوران این جریانات سنتی و درترکیب با اروپائیگری، در محیط بازرگانی و اداری ایران، تحت تاثیر استعمار و استبداد، طرز فکر اعلام نشده و سخت خود خواهانه بورژوازی ایران که بصورت ماکیاولیسم و پراگماتیسم صرف، بصورت ضد اخلاقی ترین مقام پرستی ها و منفعت جوئی ها، و بی پرنسیپ ترین فرصت طلبی ها در می آید و هدف زندگی را " پول- قدرت- لذت" با هر وسیله که ممکن باشد، قرار میدهد، شکل گرفته است. مارکسیسم باید بر این پوسته ها و لایه های متحجر دیرینه در یاخته های دماغی جامعه غلبه کند و اندیشه جمعی، وظیفه شناسی خلقی، دمکراتیسم و احترام به مردم، گذشته از مزایای خود، فداکاری در راه هدف، اسلوب جمعی، اصولی و واقع بینانه، جسارت انقلابی، ظغیانگری انسانی و آزادی سنجش مثبت ها و منفی ها، پیوند جسارت و بصارت سیاسی، تشکل پذیری، تفکر منظم منطقی بر اساس تحقیق واقعیت عینی خارجی و غیره و غیره را جانشین کند. آنچه بر صفحه کاغذ جوراست در صحنه

زندگی ناسور است. در مقابل سپاه عظیمی از خان و ملا و درویش قلندر و فکلی و قزاق و ارباب و نوکر و نوکرمآب و رعیت و امثال آن، ایجاد ارتشی از انسانهای مستقل، بخود متکی، مردمدوست و دارای اندیشه علمی و آماده فداکاری و حاضربه تشکل پذیری و خواهان تحول بنیادی جامعه، کار ساده ای نیست. به این کار باید خود تاریخ، خود تکامل جامعه، خود دگرگونی طبقات، خود تحول عناصر انقلابی یاری رساند، زیرا بی مایه فطیراست. البته مارکسیسم درایران ناچار بود ازآن آغاز با این نیروهای قوی وارد نبرد شود، ولی تنها معجزه ای میتوانست این نبرد را، بدون نضج شرایط عینی تاریخی، بسود او تمام کند، نه تنها معجزه ای رخ نداد، بلکه حتی شرایط نامساعد، مانند رصد بندی سیاسی قوا درجهان و ایران بسود آنتی مارکسیسم و ضد انقلاب این توفیق را باز هم نامحتمل تر می ساخت. درعین حال تردیدی نیست که مارکسیسم با تلاشهای خود، یکی از عواملی است که به رشد شرایط عینی مساعد مهمترین کمکها را رسانده است و این تاثیر "ذهن " در "عین" در نسج تاریخ معاصر ما از ویژگیهای مهم آنست.

تازه در شرایط کنونی است که عوامل عینی و ذهنی نضج سازمان طراز نوین طبقه کارگر در جامعه ما پدید شده و می شود، ولی در اثر ترور وحشتناک رژیم محمدرضاشاه، این سازمان، که تنها درپیوند با پرلتاریا و خلق می تواند قوام گیرد، با دشواریهای عظیم روبروست. چنین است سرنوشت مارکسیسم در ایران: راهی بس دشوار، بس توانفرسا و پراز فراز و نشیب!

درک این دشواریها باید درما نسبت به رهگشایان دلیری که خواستند از میان بیابانی بی فریاد، خلق را به چمنزار خرم آرزو برسانند احساس سپاس و آفرین پدید آورد، چیزی که این رهگشایان با همه کمی ها، شکست ها و نارسائیهایشان، در خورد آنند.

با وجود تمام این دشواریها حزب مارکسیستهای ایرانی درادوار مختلف آن تنها حزبی است که ادامه کاری خود را طی قریب هفتاد سال حفظ کرده و کار حیرت انگیزی درانبوه توده های مردم انجام داده و ازطریق انواع انقلابها، تظاهرات، اعتصابات، تبلیغات سیاسی و فلسفی، فشاری بس نیرومند به هیئت حاکمه ایران وارد کرده و او را بکرات به عقب نشینی واداشته است. حزب دیگری را نمی توان نام برد که درچنین دوران طولانی، چنین نقش عمیق و پردامنه ای را در تاریخ معاصر ایران ایفاء کرده باشد. این ادعا نیست. این بیان واقعیت است.

اما درباره این معضل که آیا درایران حزب طبقه کارگراز کی پدید شد، با اطمینان میتوان گفت که از دوران پیدایش حوزه ها و سازمان های سوسیال دمکراتیک، درایران سازمانهائی که از جهت ایدئی و فلسفی درموضع طبقه کارگر بودند، بوجودآمدند، ولی این خود نوعی تقدم ذهن برعین بود. به تناسب پیشرفت جامعه، این سازمان راه تکامل بیشتری را طی کرد. عمل پیگیر و شاخص این سازمانها، خواه در دوران سوسیال دمکراسی انقلابی، خواه در دوران سوسیال دمکراسی انقلابی، خواه در دوران حزب کمونیست و خواه در دوران توده ای، میتواند تنها و تنها عمل یک حزب مارکسیستی- لنینیستی طبقه کارگر باشد، لاغیر. لذا نمی توان به اتکاء این یا آن سند و فرمول نارسا، وجود اختلافات ذهنی، منشاء غیر کارگری کادرها و رهبران، ترکیب اجتماعی حزب، اشتباهات و شکست ها، این عمل پیگیر

و شاخص را که تنها ملاک سرشت یک جریان سیاسی است، منکرشد. مشخصات این عمل عبارتست از دفاع سرسخت از خلق و منافعش، نبرد بی امان با استعمار و ارتجاع، مقابله با موازین فئودال و نیمه فئودال، با استثمارسرمایه داری، با اندیشه های ضد علمی و ضد عقلی، استقرار در موضع انترناسیونالیسم و میهن پرستی، متشکل کردن زحمتکشان و بالا بردن اتوریته طبقه کارگر و قبول همه رنجها از زندان و تبعید تا شکنجه و مرگ بخاطراین هدف ها و مقاصد. چنین موضع گیری از آن یک سازمان خورده بورژوائی یا بورژوائی نیست و نمی تواند باشد. جهاتی که ذکرکردیم درمجموع خود تنها و تنها متعلق به یک حزب کارگری است.
اینکه دراین جریان طولانی، دراین راه ازجهت سیاسی، اجتماعی، فکری و روحی بسیاربسیار دشوار، اشتباهات، رفیقان نیمه راه، عناصر ضعیف و خائن، شکستها، سردرگمی ها، پیدا شود عجیب نیست. کمونیستها حق ندارند خطا ها را توجیه کنند یا آنها را مقدر ومحتوم بشمرند. چنین شیوه توجیه طلبانه ای مانع رشد یک حزب انقلابی است. بهمین جهت کمونیستهای ایرانی پیوسته خود ازجدی ترین نقادان خود بوده اند و نسبت به خطاکاران و نیمه راهان و خائنان واکنش اصولی و سازمانی کرده اند. ولی ما درعین حال حق نداریم از سبب شناسی علمی پدیده ها بگریزیم و به دماگوژیهای ارزان و سخنان وجاهت انگیز بسنده کنیم و از سر بی مسئولیتی درباره کار پررنج دیگران حکم صادر نمائیم. چنین روشی نیزحق کشی و ناسپاسی نسبت بکسانی است که بالاترین قدرت و استعداد ممکن خود را درشرایط ناساز و دشواراجتماعی در جهت هدف خویش بکار برده اند. ارزیابی علمی از حوادث، نقد مشخص از کمبود و خطا، قدرشناسی بجا ازکار انجام شده در چارچوب مقدورات اجتماعی، هم علمی ترین و هم عادلانه ترین روش است که می تواند ازهر باره سازنده و پرورنده باشد.

لذا با همه فراز و نشیب مارکسیسم و حزب طبقه کارگر درایران، خلق های کشورما می توانند به خود ببالند که یکی از نخستین خلقهای آسیا و بقول مورخ شوروی پاولویچ " پیشتاز کوچک و جسور" آسیای بزرگ درفراگیری جهان بینی انقلابی و ایجاد سازمان انقلابی هستند. درهمه کشورهای آسیا مارکسیسم – لنینیسم و سازمان انقلابی آن راه خود را ازمسیر ویژه باز می کند. راه ما راه ایجاد یک "مارکسیسم آسیائی" یا "ایرانی" نیست. راه ما راه فراگیری جامع و علمی و دقیق آموزش مارکس، انگلس، لنین، انطباق درست و علمی آن بر شرایط مشخص جامعه معین، ایجاد بموقع و پرحوصله سازمان انقلابی است که پایه مادی ایدئولوژی انقلابی است. وظایف دائمی مارکسیست ها یافت استراتژی و تاکتیک درست، فراگیری اسلوب درست رهبری و مبارزه و پرورش رهبران و کادرهای شایسته و سیر بطرف پیروزی است. این همان راهی است که همه خلقها باید بپیمایند. گاه حوادث مساعد این راه را کوتاه می کند و گاه حوادث نامساعد آنرا دراز و برای نسل های متعددی فاقد پیروزی نهائی می سازد. گاه این راه با فاجعه های دردناک روبرو است و گاه با دشواریهای کمتری همراه است. ولی راه همین است و راه دیگری نیست و باید برای طی آن تکامل و شایستگی لازم را کسب کرد و شکیب و سرسختی و هشیاری خود را نشان داد.

حزب توده ایران در دوران حیات خود که موضوع بحث این کتاب نیست، در فراگیری، ترویج و انطباق مارکسیسم گام ها پیش رفت و امروز در کنار مساعد بودن شرایط اجتماعی، شرایط ذهنی نیز مساعد تر از همیشه است. اگر سد استبداد سلطنتی و رژیم ترور و اختناق نبود، اینک جامعه ما می توانست آن رویائی را که ده ها سال است دنبال می شود، با تجلی و اصالت بطور نسبی بیشتری، تحقق بخشد.

رضاشاه

آنگونه سفاک و طماع که بود

نه آنگونه که می ستایند

رضا شاه در سال های آخر سلطنتش به اوج قدرت مطلوب خویش دست یافته بود: ایلخانان یاغی و اشراف ناراضی و روحانیون سرکش و رجال نافرمان یا نابود و یا خانه نشین شده بودند. کمونیست ها- این دشمنان پیگیر و جسور استبدادش در زندان ها و تبعیدگاه های دور دست جای داشتند. نسل تازه ای که به میدان آمده بود، خاطره ای از دوران پیش از رضا شاه نداشت. حتی گاه به "لالائی" جراید دولتخواهی از قبیل "اطلاعات" و رادیو دولتی درباره هرج و مرج دیروزی و امنیت و ترقی امروز بناچار گوش می داد. شاه در کاخ های نو ساخته مرمر و سعد آباد با زنان خود تاج الملوک و عصمت پهلوی و ولیعهد و دیگر فرزندان متعدد خود بی دغدغه خاصی بسرمی برد، زیرا به اتکاء شهربانی مخوف سرپاس رکن الدین مختاری و رکن دوم جاسوسی سرلشکر ضرغامی رئیس پر جذبه ستاد ارتش، نفس ها را در سینه ها حبس کرده بود. بنظر نمی رسید هیچ چیز سلطنت او را، آرامش او را به هنگام استفاده از وافور و تریاک که بدان وفادار مانده بود، و محاسبه دائمی و جنون آمیز مساحت املاک تصرفی و عواید آن و جنجال خست آمیز درباره مصارف زائد هیزم و ذغال آشپزخانه سلطنتی و حوصله پایان ناپذیرش برای شنیدن تملقات حقارت آمیز اطرافیان چاکر منش و اینکه دارای نبوغی بی نظیر است و ایران را به "فرباستانی" برگردانده است، بتواند مختل کند.

محاسبه رضاشاه در این ایام "خوش" این بود که متحد تازه اش هیتلر، که با موفقیت های دیپلماتیک و نظامی خود در اروپا دیگر به یک قدرت هول انگیز بدل شده بود، چنانکه مارشال گورینگ وزیر نیروی هوائی رایش نازی می گفت، ارتش خود را مانند "کارد در کره" در خاک شوروی به پیش خواهد راند و کابوس استثمارگران جهان یعنی اتحاد شوروی را از میان برخواهد داشت و آلمان "آریائی" و ایران "آریائی" در اتحاد با هم، به احیاء مرزهای زمان داریوش و خشایارشاه همت خواهند گماشت! اینها به نظر رضا شاه از انواع "اضغات و احلام" نبود، بلکه محاسبات کاملا دقیق سلطان مستبدی بود که سرنوشت و حسن تصادف ها او را امیری غره و از خود راضی ساخته بود و علاوه بربخت مساعد خود، حتی به شگون نیک قدم بانوان و فرزندانش و طلسم موثر "شنل آبی" خویش نیز معتقد بود. میرزا کریم خان رشتی، یکی از خائنین جنبش گیلان، که اینک با قیافه پرفسورمآبانه، دلقک رضاشاه بود، او را با به مسخره گرفتن وزراء و درباریان می خنداند و در این شرایط "رویائی" کامیابی کامل یک مستبد، وی انتظار روزهای

باز هم پرشکوه تری را می کشید تا بیش از پیش به ریش روزگار بخندد. رضاشاه چنین تدبیر می ساخت ولی تاریخ در کار تقدیر دیگری بود!

درباره حوادث مرداد- شهریور1320 (اوت 1941) که منجر به برچیده شدن بساط قدرت بیست ساله رضا شاه شد، دستگاه دولتی پسرش نوحه سرائی بسیار کرد. این حادثه را "شوم" اعلام داشت، که طی آن "فرزند کبیر میهن" را از وی باز ستانده اند و در دیار بیگانه غریب به گور سپردند. ولیعهد جانشین شده اش سوگند می خورد که وی به تکرار این حادثه امکان نخواهد داد، ولی برای اجراء این قصد، درست به همان راه خطائی رفت که پدرش رفته بود و درست همان خیالات پوچی را در سر می پروراند که پدرش پرورده بود. نه تنها در تفسیرهای رسمی بلکه گاه در نزد بسیاری دیگر که نسبت به تفسیر رسمی خوش بین نیستند نیز ماهیت حوادث شهریور روشن نیست. از"فرار" رضاشاه و عدم مقاومت ارتش ایران ابراز تاسف می کنند. "اشغال" ایران به دست متفقین را مایه بروز هرج و مرج، تورم، گرانی، رواج فساد در ایران می دانند و برآنند که ایران که نقش "پل پیروزی" را در جنگ دوم جهانی ایفاء کرده است، به پاداش درخور خود نرسیده است.

این عنوان "پل پیروزی" را مبلغان امپریالیستی ساخته و آن را در ظاهر و به دروغ به قصد سپاسگزاری از نقش ایران ولی در واقع برای خلط در واقعیت تاریخی برجسته کردن نقش خود و کوچک کردن نقش ارتش شوروی به میان کشیده اند. تردیدی نیست که میهن ما، پس از سقوط رضا شاه و اتخاذ سیاست همکاری با ائتلاف ضد هیتلری، نقش مثبت و موثری در تحقق پیروزی نهائی ایفا کرد. ما باید به این نقش ببالیم. ولی در اثر محدودیت ظرفیت راه ها، بندرها و راه آهن و در اثر "خستی" که امپریالیست ها در کمک موثر به شوروی داشتند، مجموعه آنچه از جاده های ایران به جبهه خاور رسید 2 تا 3 درصد کل مصارف این جبهه بود و ابدا نقش قاطع در پیروزی ارتش سرخ بر فاشیسم نداشت.

اما اینکه حوادث شهریور، با وجود چهره نامطلوب ورود نیروهای خارجی به خاک کشور ما، چه نقشی از جهت تاریخی در کشور ما ایفا کرده، باید با اتکاء به فاکت های تاریخی، بدان پاسخ عینی داد نه پاسخ عاطفی و براساس ناسیونالیسم یا اغراض سیاسی و اجتماعی طبقات معین.

این حوادث زمانی رخ داد که هیتلرغدارانه؛ پیمان خود را با اتحا د شوروی شکست و در ژوئن 1941خاک شوروی را در یک جبهه 2 هزار کیلومتری به طور ناگهانی مورد حمله قرار داد. هیتلر از سال 1933 با بلع تدریجی تمام اروپا و با برخورداری نهائی از کمک جناح مرتجع سرمایه داری جهانی، برای این " جهاد" تدارک دیده بود. پس از شکست مداخلات چهارده کشور در اتحاد شوروی (1918- 1921) امپریالیسم آرزو داشت به دست سگ زنجیری تازه خود، این مأموریت را برآورد و به "مزاحمت بلشویک ها" خاتمه دهد: نقشه ها با دقت تدارک شده بود.

هیتلر به نفوذ خود در خاورمیانه اهمیت می داد. پس از سقوط فرانسه، دولتی دست نشانده ویشی و برلن در سوریه بر سر کار آمد. در عراق بوسیله رشید عالی الگیلانی کودتائی انجام گرفت که هدفش استقرار سیطره فاشیسم در این

کشور بود، ولی این کودتا موفق نشد و رشید عالی به ایران گریخت. اما در ترکیه و ایران هیتلر وضع بهتری داشت. ترکیه وارد نزدیکی کامل با هیتلر شده بود. رضاشاه نیز در سیاست خارجی و بازرگانی خود، بویژه به حساب روابط با شوروی، تغییرات مهمی وارد ساخت و وارد بند و بست مفصلی با هیتلر و موسیلینی گردید که از لحاظ وضع خاص جغرافیائی و ژئوپلیتیک ایران خطر مهمی برای ائتلاف ضد هیتلری ایجاد می کرد. هیتلر بر آن بود که از راه خاورمیانه خواهد توانست، حمله خود را به شوروی تکمیل کند، حتی پس از سقوط رضا شاه، هیتلر به اتکاء عمال خود در ایران، هنوز امید فراوانی به این کشور داشت. روزنامه "اطلاعات" ضمن نشر خاطرات "آلبرت شپر" وزیر تسلیحات هیتلر (23 بهمن 1354) می نویسد:

"هیتلر در مقابل افسران ارتش نازی چنین گفت: راه ما بسوی شوروی هموار است. من اطمینان دارم که ما از راه ایران به پیروزی نهائی دست خواهیم یافت. شریان بلشویست ها از خاک ایران می گذرد. از ایران است که به روس ها سوخت و کمک می رسد. ما دوستان زیادی در ایران داریم. ما به کمک دوستان ترک و دیگر یارانمان، بسوی ایران هجوم خواهیم برد، هجومی از دو سو، شمال و جنوب و کار تمام است."

این نقل قول طرز تفکر آدلف هیتلر را در مورد ایران و نقشه استراتژیک جهانی او را نشان می دهد. هیتلر از سال های پیش از حمله به شوروی در ایران دست به کار بود. با استفاده از مشکلات اقتصادی ایران که از جمله از بحران اقتصادی سرمایه داری در سال های 30 ناشی شده بود، مانند کمبود ارز و محدودیت بازار صادراتی، هیتلر بویژه از راه اقتصادی شروع کرد. با توجه به این واقعیت که ایران همواره با اتحاد شوروی بازرگانی خارجی نسبتا وسیعی داشت که مجموعاً در آن دوران بطور متوسط به 34 درصد می رسید، هیتلر در صدد بر آمد که این رابطه را قطع کند. ماموران هیتلرمانند دکتر لیندن بلات که مدتی رئیس بانک ملی ایران بود و دکتر شاخت رئیس بانک آلمان، و بارون فن شیراخ رئیس جوانان هیتلری که یک بار به ایران آمد و عمال فراوان گشتاپو که بصورت مهندس و کارکنان فنی در موسسات راه آهن و بسیاری از موسسات صنعتی و ساختمانی دیگر ما به کار مشغول بودند، سرانجام موفق شدند رژیم را مجذوب روابط بازرگانی پایاپای با ایران سازند. در سال 1938- 1939 سهم شوروی در گردش عمومی بازرگانی خارجی به 11ر5 و در سال 39- 40 به 5 درصد سقوط کرد و حتی به صفر رسید. بر عکس آلمان که در سال های 1937- 1938 با 27 درصد جای دوم را داشت در سالهای 1938- 1939 جای اول را گرفت و به 41ر5 درصد و 45ر5 درصد رسید. بازار وارداتی و صادراتی ایران به تصرف آلمان درآمد. خرید ارزان کالا های سنتی و حتی کالاهائی مانند گندم و برنج که مورد نیاز شدید داخلی بود، و فروش گران کالاهای صنعتی و از آنجمله کالاهای غیر لازم، برای اقتصاد آلمان از هر بابت سودمند بود. شاه که خود از فروشندگان مهم کالاهای صادراتی و گیرنده اساسی حق العمل بود در این میانه سود کمی به جیب نزد.

تحول در سیاست بازرگانی خارجی ایران، در عین حال با تدارکات نظامی همراه بود. ایران در سال 1937 وارد قرارداد ضد شوروی سعدآباد شد. در سال 1938، با نقض ماده 13 قرارداد 1921، رضاشاه به دتردینگ، یک

سرمایه دارهلندی که در گذشته نقش حساسی در مداخلات نظامی ضد انقلابی در روسیه بعد از جنگ اول جهانی داشت و شرکت تحت نظر او وابسته به شرکت "رویال داچ شل" بود، امتیاز استخراج نفت در نواحی سرحدی شوروی و ایران را داد. این عمل رضا شاه حاکی از آن بود که وی دیگر شوروی را به حساب نمی آورد و در ضمیر خود کارش را خاتمه یافته تلقی می کند و ملاحظات گذشته ابدا برایش مطرح نیست. در این ایام 40 درصد بودجه ایران صرف مخارج نظامی می شد. ارز حاصله از نفت در بانک های انگلیس باقی می ماند و معامله کذائی "نفت – اسلحه" که بعدها نیز از طرف پسرش، منتها در مقیاس غول آسا، اجرا می شد، وسیله بازگرداندن این ارز به جیب غارتگران امپریالیستی بود. ایران با ارتش بزرگ 150 هزار نفری و نیروی دریائی و هوائی و کارخانه های اسلحه و مونتاژ هواپیما و آموزشگاه ها و فرودگاه های نظامی، تصور می کرد به یک قدرت جدی نظامی بدل شده است. مبلغان شاه با استفاده از هر فرصتی رسما دعاوی ارضی نسبت به شوروی را مطرح می کردند.

با وجود اخطارهای مکرر متفقین (26 ژوئن، 19 ژوئیه، 16 اوت) رضا شاه قصد نداشت از مشی اتخاذ شده منحرف شود وسلام لذا دست به مانور زد: نخست وزیر فروغی جای منصور را گرفت. بظاهر برای اخراج میسیون آلمان و ایتالیا درایران تصمیم اتخاذ شد ولی این تصمیم عملی نگردید. برعکس دولت حکومت نظامی اعلام داشت تا هر نوع "جرمی" در دادگاه نظامی طرح شود. کلیه متهمان سیاسی در تبعید گاه ها بازداشت شدند. روزنامه " اطلاعات"، که از آلمان کمک مالی می گرفت، و سخنگوی دربار بود، از خاتمه دادن به کار میسیون های آلمان و ایتالیا ابراز تاسف کرد.

در اثر مسامحه تعمدی شاه، عمال گشتاپو از مدت ها پیش در ایران تبلیغات وسیعی می کردند. بهرام شاهرخ از رادیو برلن و سیف آزاد با روزنامه "ایران باستان" احساسات شوینیستی را بر می انگیختند. عمال مهم گشتاپو یعنی مایر و شولتسه بهمراهی افسرانی مانند سپهبد زاهدی و ارتشبد منوچهری (آریانا) و چند وزیر و سرلشکر و ایلخان و وکیل مجلس دست نشانده گشتاپو، محیط ژرمانوفیلی شدید در جامعه پدید آورده بودند. همین ها بودند که بلافاصله پس از عزیمت شاه "حزب ملیون ایران" را ایجاد کردند و انگیزه قیام قشقائی ها و حوادث خونین سمیرم شدند.

علاوه برعمال گشتاپو، دیگر عمال ضد کمونیست امپریالیست: داشناکها، مساواتیست ها، گارد سفید، فاشیست های گریخته از کشورهای عربی همگی در ایران گرد آمده و مشغول کار بودند. آن ها خود را برای "تصرف قفقاز" آماده می کردند و در شهرهای میانه و جلفا انبار اسلحه و مواد انفجاری بوجود آورده بودند. نقشه ترکاندن تونل بزرگ فیروزکوه و پل ورسک کشیده شده بود. سازمان فاشیستی در تهران، رشت، قزوین و دیگر نقاط شعب خود را دائر کرده بود.

اگر کسی به مسئله ضرورت درهم شکاندن دد فاشیسم معتقد است و براساس این واقعیات، نقش سیاست رضا شاه را، بر اساس هرحسابی که بگیریم، در میدان دادن به این دد و عمالش می بیند، نمی تواند در ضرورت حوادث شهریور تردید کند. آنچه که به اتحاد شوروی مربوط است، برای وی، هم پایه قانونی وجود داشت (ماده 6 قرارداد 1921

ایران و شوروی، به این کشور حق می داد که درصورت وجود کانون تهدید ضد انقلابی، شوروی نیروهای خود را برای ازمیان بردن آن کانون به ایران بیاورد) و هم ضرورت حیاتی سیاسی. نیروهای خارجی درایران نماندند ولی سودمندی تاریخی اقدامی که رخ داد نصیب همه انسانیت و ازآنجمله خلق ما شد. این حادثه از هر باره یک نقش مثبت تاریخی ایفاء کرد و تنها فاشیست ها و ناسیونالیست های ارتجاعی می توانند بر آن ندبه کنند و آنرا لعن نمایند. چرا باید یک ایرانی میهن پرست و انساندوست از اینکه توانسته است در ائتلاف ضد هیتلری نقش محسوسی داشته باشد، ناخرسند گردد؟

حوادث شهریور1320 که منجر به وادار شدن رضا شاه به استعفا و رفتن او از ایران به موریس و سپس ژوهانسبوگ (یکی از مراکز سرمایه گذاری قدیمی خانواده پهلوی) شد، شکست استبداد سلطنتی و پیروزی خلق های ایران نیز بود. ورود ارتش رهاگر سرخ، فضای ایران را دگرگونه ساخت. درست این همان دردی است که بهره کشان آن را فراموش نکردند. مردم ایران از قفس اختناق آور رژیم رضاشاه رستند. بهترین دلیل نقش آزادی بخش این حوادث درواکنش مردم ایران است. حتی متملقان رژیم رضا شاه از قبیل دشتی و سید یعقوب انوار در مجلس ساخته دست او به رضا شاه و رژیم استبدادیش تاختن آوردند. روزنامه "اطلاعات" از آن دوران و از "لوس بودن شاهپورها" شکوه سر کرد! زندانیان و تبعیدیان سیاسی آزاد شدند. روزنامه های دربند از بند رستند. بانگ نشاط بخش مردم ایران آسمانگیر شد. رحمت مصطفوی یکی از روزنامه نگاران سرشناس هوادار رژیم تجانشین رضاشاه درکتابی که در آن موقع تحت عنوان " تهران دمکرات" نوشت، این فضای خرسند را تا حدی منعکس کرده است. شاه بعدی علی رغم میل درونی خود، ناچار شد به مراعات نسبی موازین سلطنت مشروطه تن در دهد. مجلس و کابینه دولتی اختیارات نسبی بیشتری کسب کردند. احزاب آزاد شدند و حزب توده ایران سازمان علنی خود را بوجود آورد. این یک تحول ژرف و در جهت مثبت در جامعه ایران بود که پیامدهای فراوان داشت.

واکنش مردم ایران، داوری آنها درباره رژیم بود: "دست عمال رضا خان کوتاه" به شعار محبوب مردم بدل شد. علی رغم مقاومت دائمی دربار در حفظ چاکران خاندان پهلوی، برخی از آنها مانند رکن الدین خان مختاری، سرهنگ نیرومند رئیس زندان قصر، پزشک احمدی دژخیم شاه به محاکمه کشیده شدند. اسرار قتل های اسرارآمیزی از پرده بدر افتاد. مردم با سرعت دانستند چه کابوسی را از سر گذرانده اند و چگونه وضع جهان و تاریخ معاصرایران به آنها مسخ شده و دروغ آمیز تحویل می شد. احدی پیدا نشد که جرات کند از "نابغه عظیم الشاء ن" و "پدرتاجدار" و "عصر مشعشع" او سخن گوید. فقط زمانی که بار دیگر محمدرضا شاه موفق شد استبداد سلطنتی را مستقر سازد، مجلس مختنق و گوش بفرمان به جسد بازگشته ازغربت رضاشاه، عنوان "کبیر" داد. ولی شادروان کسروی در جائی که از داده شدن القاب "سردار ملی" و "سالار ملی" به ترتیب به ستارخان و باقرخان در "تاریخ مشروطیت" خود صحبت می کند، بدرستی می گوید: آن لقبی واقعی و جاوید است که مردم عطا کنند. لقب "کبیر" را مردم ایران به رضا شاه ندادند و بابت آن ابدا تعهدی و مسئولیتی ندارند.

آنچه که جالب است، آن است که علی رغم درس عبرت انگیز سقوط رضا شاه، فرزندش محمدرضا شاه ماهیتا عین همان راه را پیمود گرچه منتظر پیآمد دیگری بود! او نیز درعطش سوزان نابود ساختن سوسیالیسم به متجاوزترین محافل امپریالیسم جهانی تکیه کرده و ایران را به لشکرگاه ده ها هزارزایزن و کارشناس امریکائی که تعداد آن ها تا سال انقلاب به 60 هزار نفر در کشور ما بالغ شد، بدل کرد. او نیز سیاست نفت- اسلحه را در پیش گرفت و معاملات چند ده میلیاردی، بزرگترین معاملات اسلحه جهان را، برای داشتن یک "ابرارتش" در منطقه و ایفای نقش ژاندارم خلیج فارس، انجام داد و حق العمل خود را به بانک های امپریالیستی فرستاد تا از گزند ارض و سما مصون بماند. او نیز نیروهای زمینی و دریائی و هوائی وسیعی بوجود آورده و نقشه تبدیل ایران به سرزمین سوخته را کشیده و جهان سرمایه داری را به "انضباط" و پیشگیری از خطر دعوت می کند. اگر در جهان دیروز این سیاست بی سرانجام بود، در جهان فردا بطریق اولی چنین است.

رضا شاه دراوج قدرت، خود را پیروزمند نهائی می دید. فرزندش نیز بعدها چنین دعاوی دور و درازی در سر داشت. آن ها هر دو تاریخ نیرنگباز و عبرت انگیز را نمی شاختند و نمی توانستند بشناسند. درجهان امروز که در آن نقش توده ها بحدی شگفت فزونی گرفته، موفقیت خلق ها بنا به مثل معروف، "دیر یا زود دارد، ولی سوخت و سوز ندارد". پیروزی نهائی با تاجداران نیست، با توده های عطشان نان، صلح، آزادی و پیشرفت است. بگذارید شکاکان در ظفر فرجامین این آرمان عالی وانسانی تردید کنند، بگذارید نومیدان هرموفقیت گذرای ارتجاعی و حافظه کاری را زوال قطعی فضیلت بشمرند. سرشت تکاملی تاریخ نه از نعره های ظفرمندانه ستمکاران و نه از اشک های مایوسانه بی باوران، از هیچپیک، دگرگون نخواهد شد. و سخن در این باب را بهتر است از خارج از متن کتاب، در پی گفتار دنبال کنیم.

ما را می کشند
اما اندیشه های ما
برای زندگان می ماند

آرمان اجتماعی سراب نیست
نبرد، آفریننده آینده ایست بهتر

جامعه شناسی معاصر بورژوائی و بویژه امریکائی تاریخ را ویرانه مدنیت ها و گورستان آرزوها و روند مکرر در مکرر روی آوردن توده ها به سوی یک رهاگر، به سوی یک پیشوا برای نیل به "مدینه فاضله، برای حل همه دشواری ها می شمرد و چون چنین کاری بعقیده جامعه شناسی بورژوائی شدنی نیست، پیشوا و جنبش او شکست می خورد، لشکریانش از هم می پاشند، برخی در گرداب یاس فرو می روند، برخی آنچه را که دیروز در هم شکستند، می پرستند، برخی در یک مقاومت عنودانه نابود می شوند. سپس نسل تازه عبرت گذشته را فراموش می کند و همین جریان را از نو آغاز می نماید.

مثلا کتاب " دیباچه بر رهبری" تالیف یکی از روان شناسان ایرانی طی پیش از پانصد صفحه همین اندیشه را خواسته است ثابت کند. استفاده از دستگاه نیرومند رادیوی، استفاده از فضای یاس آمیز پس از شکست جنبش در ایران، شاید کار مروج این "فلسفه" فلج کننده را در موقع خود تسهیل می کرده است، ولی خوشبختانه، حتی به اعتراف معتقدان این "تئوری"، روند امید بستن به بهبود کار انسانی یک روند ابدی است که دائما تکرار می شود. آری، انسان موجودی است امیدوار، جوینده، رزمنده.

و این روند جستن بهتر و رزمیدن برای آن، برخلاف تلاش جامعه شناسان بورژوا برای اثبات عبث بودنش، عبث نیست. انسان امروزی برخلاف انسان های نخستین در غارها نمی زید، با میوه چینی تغذیه نمی کند، در اعماق مراسم خرافی دست و پا نمی زند، مقهور نیروهای کور طبیعی نیست، مقهور نیروهای کور اجتماعی نیست، به شناخت قوانین

طبیعت و جامعه دست یافته، با بلایای استثمار و استعمار در افتاده و در جاهائی آنها را برانداخته، زنجیرهای بردگی را از بسیاری لحاظ گسسته... و غیره. این فهرست را می توان بسی طولانی تر ساخت: "چیزی که عیان است، چه حاجت به بیان است". البته منظور ما در اینجا همه انسان ها نیستند، بلکه طلایه انسانیت است که سرانجام دستاوردهای خود را بین قبیله بزرگ بشری قسمت می کند.

موافق جامعه شناسی بدبینانه که "تاریخ را گورستان آرزوها و تمدن ها" می شمرد، باید اکنون نیز هنوز بشر در عصر حجر در جا می زد و حال آنکه ما در دوران بکلی دیگری هستیم. می گویند: " بسیار خود! اشیاء دیگر شده اند ولی صفات اخلاقی انسانی ثابت مانده! اینهم نادرست است. درست است که تکامل اجتماعی (سوسیوژنز) هنوز بجائی نرسیده که انسانی نو، مجزا از انسان معاصر (Homo Sapiens) آراسته به صفات مغزی و ارادی و عاطفی عالی تر، پدید آورد ولی در این راه نیز پیشرفت ها وجود دارد. دمبدم بر تعداد انسان هائی که شیوه زندگی جمعی و نوعی (Suis generis) را بر شیوه زندگی فردی و جانورانه ترجیح می دهند، به شیوه خردگرایانه می اندیشند، به شیوه جمعی می زیند، در مجموعه جمعیت بشر افزوده می شود. بی گمان این راهی است بغرنج، پر تضاریس، شکیب سوز، ناهموار ولی راهی است که بطور واقعی به پیش می رود.

لذا در مقابل بدبینی جامعه شناسی بورژوائی که در بسیاری از نوشته های جامعه شناسان معاصر ما نیز عکس انداخته، ما مارکسیست ها خوش بینیم. شکست، زندان، مهاجرت، مرگ در این خوش بینی که ناشی از یک امر عینی است نه یک حالت روحی، موثر نیست.

مقصود از امر عینی، یعنی آنکه ساخته فرضیات ما نیست، بلکه حاصل مشاهده واقعیات است. از خارها به سوی ستاره ها (Ad astra per aspea) اینست راهی که بشر با پاهای آبله دار و خون آلود طی می کند.

لذا، انرژی تکاپو و رستخیز و بسیج و نبرد را با استدلالات "عالم نمایانه" نکشیم. مگر آنکه در اینکار "ذینفع" باشیم. در این تردیدی نیست که بسیاری نبردها شکست می خورند. خامی ها، اشتباهات، ناتوانی ها، بی خردی ها در جریانات نو کم نیست. شکست ها مناظر زشت و شوم می آفرینند. قهرمانان گاه مضحک و پیشوایان گاه حقیرمی شوند. ادعاها گاه لاف و یاوه، حقایق گاه بی بها و میان تهی از آب درمی آید. آری در تاریخ تراژدی کم نیست! ولی به سخن حافظ، دور جهان یکسره بر منهج عدل است و سطح عدالت در همه امور، سطح حقیقت در همه امور در تمدن بشری مانند آب زلال در استخردمبدم بالا می آید. چگونه آن را نمی بینند.

به همین دوران مورد بحث ما در این کتاب بنگرید: جنبش مشروطیت، جنبش های مسلح وران سال های جنگ اول جهانی و پس از آن، جنبش کمونیستی، جنبش توده ای، جنبش ملی کردن صنایع نفت بظاهر شکست خوردند، ولی

آیا در واقع از جهت مضمون تاریخ نیز دچار شکست شدند؟ آیا هیئت حاکمه و استعمار از زمان محمدعلی میرزا تا زمان محمدرضا شاه، با وجود حفظ بسیاری امتیازات در عین حال به صدها عقب نشینی گاه جدی دست نزده اند.
آری، محمدرضا شاه نیز شاهی مانند محمدعلی میرزا مستبد بود و از غارت مردم ایران "پول پارو می کرد"، ولی ایران امروز و مردم امروز ایران و تفکر و زندگی و نبرد آنها، نه ایران زمان محمدعلی میرزا و نه زمان محمدرضا شاه است. چه کسی این همه تحولات را پدید آورده؟ "حسن نیت" و " نبوغ" خود خواهانی مانند شاهان پهلوی؟ یا کار و نبرد و جانفشانی و پویه مردم ایران و جهان؟ محمدرضا شاه دوست داشت بگوید او حتی از "جبر تاریخ" فرسنگ ها پیش است! این یاوه ای بیش نیست! تاریخ، به گفته مارکس، مسائلی را در دستور روز می گذارد که قادر به حل آنست. مسائلی را که در دستور روز نیست، احدی قادر نیست حل کند، یعنی از جبر تاریخ پیش بتازد. ولی آنچه که محمد رضا شاه پیش افتادن از جبر تاریخ می دانست، اقدامات نارسا و نیم بندش علیه نظام ارباب- رعیتی بود. یعنی نظامی که قرن هاست پوسیده است و مشروطیت ناقوس مرگ آن را بصدا درآورد و رضاشاه و محمدرضا شاه با انواع شیوه ها، از زور تا حیله کوشیدند آن را از زوال نجات دهند ولی سرانجام مجبور به عقب نشینی هائی شدند. محمدرضا شاه نه فقط از جبر تاریخ جلو نبود و نمی توانست باشد، بلکه یک دوران کامل تاریخی از آن عقب بود، زیرا وی، از معتقدان حفظ امتیازات منسوخ آقائی- نوکری به اتکاء دشنه خون چکان بود، ولی این کار دمبدم بی ثمرتر می شود.
شیخ احمد روحی را در تبریز سربریدند، صور اسرافیل را در باغشاه خفه کردند، ستارخان را در باغ اتابک به تیر بستند، حیدرعمواغلی را در پسیخان کشتند، ارانی را در بیمارستان زندان موقت تهران، روزبه را در میدان تیر سربازخانه، تیزابی را در زیر شکنجه.... و از این قبیل بسیارند. ولی آیا قاتلان از "شر" اندیشه های آنان خلاصی دارند؟ آیا می توانند از فتح ابد و حل نهائی معضلات خود دم بزنند؟ محمدرضا شاه یک بار با صراحت گفت که او افق را بسیار تیره و تار می بیند. صحیح بود، حق با او بود، زیرا ما افق را بسیار روشن می بینیم.
مسئله اینجاست که تاریخ را نباید بمثابه روند مکرر روی آوری به منجیان خیالباف، ورشکست آرزوها و تکرار سراب ها و فریب ها دید. تاریخ پویه مدام ولی دشوار و گاه مکرر در مکرر خلق ها بسوی هدف ها است. جویندگان در نیل به هدف ها گاه شتاب زده اند و گاه مقسم روزگار از بسیاری که خواسته اند، تنها اندکی می دهد، از آنجا هم که طلبیدند، نه، بلکه از جای دیگر نصیب می کند. دیالکتیک تاریخ عجیب و غریب است. این درست است که تلاش بشر با آرمان پرستی ها و تخیلات عبث نیز همراه است، که "منجیان" گزاف گوئی هستند که در نخستین شکست به زانو در می آیند؛ که رزمندگانی هستند که دشواری راه را نمی بینند. می گویند: "زمین که سخت شد، گاه از چشم گاو می بیند". مبارزه که به شکست رسید، مبارزان بجان مبارزان می افتند غافل از اینکه نبرد دشوار بود، آرزو بزرگ، شرایط اندک.
لنین پیوسته هشدار می داد که در تماشای درخت چنان غرق نشویم که جنگل را نبینیم.

در جزئیات، در اپیزودها، در این یا آن واقعه چنان مستغرق نشویم که از سیر کلی امور غافل بمانیم. این نباشد که "تسلیم گر" را ببینیم، "قهرمان" را نبینیم. این نباشد که شکست را ببینیم ولی موفقیت (مستقیم یا غیرمستقیم) شعارهای مترقی را نبینیم. این نباشد که وا دهندگان و نیمه راهان را ببینیم ولی سرسختان و " تا آخر خطان" را نبینیم. این نباشد که عامل "ثابت" و "مکرر" را در سیر تاریخ ببینیم ولی عامل "متحرک" و " ظهور" را در آن نبینیم، این نباشد که تاریخ را مطابق دلخواه خود بسازیم و آن را به حربه تخدیر و تذلیل روح انسانی مبدل سازیم. چنین اموری، دانسته یا ندانسته، تبه کاری است یا سفاهت.

حرکت تاریخ تکاملی است و این تکامل بدست کار و پیکار بشر انجام می گیرد و این کار و پیکار طی زمان و با پیدایش شرایط لازم علمی و فنی، اجتماعی و روحی پیشرفت می کند و سرانجام این "سنگ پشت" بی شک راه دراز آرزو را تا درخت مراد خواهد پیمود و موش نقب زن تاریخ، علی رغم همه سنگ ها و خاره ها، حفره تحت الارضی خود را به سوی گنج مقصود خواهد گشود.

لذا انقلابی عصر ما، یک انقلابی روشن بین، دور از پنداربافی، عنود و بی توقع است. از تاریخ باید آن توقعی را داشت که وی بدان قادر است. **اگر هر رزمنداه ای که در این راه گام می نهد، در آرزوی آن باشد که روزی رهائی بشریت را از چنگ استثمار و استعمار، اخوت او را در مقیاس جهانی، صلح جهانی، آزادی انسانی، رفاه عمومی بشری را در سراسر جهان حتما و حتما بچشم سر ببیند، توقعاتش ای چه بسا به یاس خواهد انجامید. ولی اگر او بر آن باشد که به اقتضای توان ناچیز خود، سنگی بر پشت، برای کاخ پر شکوه آینده، حمل کند و در ساختن این منظومه نو شرکتی، ولو کوچک، داشته باشد تا به "قصد قربت" حق خود را نسبت به خاندان انسانی بزرگ پرورنده خویش، نسبت به جهان خرم و شگرفی که در آن زیسته و از آن بهره جسته ادا نماید، آنگاه هیچ نیروئی قادر نیست او را مایوس سازد.** بقول افلاطون: حقیقت پرست را شکنجه دهید، بهر حال او از دشمن حقیقت نیرومندتر و خوشبخت تراست.

لذا آرمان پرستی انقلابی مارکسیستی تخیل و رویا نیست، علم است و آرمان پرست انقلابی مارکسیست رویا باف نیست، سیاستمدار خردمند و واقع بین و فداکار، معمارمسیر زندگی نوین انسانی در شکل مشخص و قابل تحقق تاریخی آنست و از تلاش خود نتیجه ای فزونتر از مقدور نمی خواهد و اگر آن هم دست نداد، از تلاش باز نمی ایستد. آیا کمونیست های ایرانی به محض پیروزی خواهند توانست ایران را به بهشت افسانه ای بدل کنند؟ آیا آنها خود برای بازپروری تمام جامعه و بازپروری خود، برای فراگیری فن رهبری نرم و انسانی جامعه، برای فراگیری شیوه اثر بخش ساختمان صنعتی و کشاورزی و فرهنگی و بهداشتی جامعه، برای تربیت کادر در سیاست داخلی، خارجی، نظامی، نیاز به وقت طولانی ندارد؟ جواب همه این پرسش ها روشن است. ولی بغرنجی و دشواری طلب، خود امر را از بین نمی

برد و نباید ببرد، در صورتی که آن امر (Cause) علمی، واقعی، انسانی، مشخص و منطقی است و قادر است انسانیت را تجهیز کند، پس باید در راه آن بجان کوشید؛ نبرد، آفریننده آینده بهتراست.

جامعه شناسی بورژوائی می خواهد آرزو را بکشد، زیرا خود قادر به ایجاد یک آرمان واقعی نیست. "تمدن بزرگ" شاهنشاهی کسی را جلب نمی کند. "جامعه شکل یافته" ارهارد، "جامعه کبیر" جانسن، "جامعه صنعتی" رسو، "جامعه ما بعد صنعتی" بل، "جامعه اقتصاد بازار" براندت- شمیدت، "جامعه تکنوترونیک" زبیگنو برژینسکی و غیره همه دروغ های خنده آوری است. اینها آرزوی آینده نیست، خدعه برای تثبیت گذشته است. تنها مارکسیسم — لنینیسم است که بشریت زحمتکش را با دورنمای واقعی یک تمدن از جهت کیفیتی بکلی نو روبرو ساخته است. ما برخاستگاه از خلق ایران بگواهی روزنامه "اختر" در90 سال پیش، این دورنمای تازه را از همان نخستین تلالو آن دیدیم و بدان دل باختیم. رزم ما در راه این آرزو طولانی و خونین بود. علل آن را در این کتاب بررسی کردیم ولی با اطمینان می توان گفت که در دهه های آینده رژیم مردم ایران به مراتب با عناصر توفیق بیشتری همراه خواهد شد. نیروی "نو" با هیمنه، تجربه، بسیج بیشتری، به اتکاء طبقه کارگر صنعتی، به اتکاء روشنفکران زحمتکش و کارگران کشاورزی، به اتکاء همبستگی عظیم جهانی به میدان خواهد آمد. بورژوازی فرتوت جهانی، اگر در چارچوب سوداگری کاسبکارانه و خود پسندانه خود عناد ورزد، ابدا قادر به تثبیت وضع خود نخواهد بود. بقول فرانسوی ها آنان که زنده اند خواهند دید. (qui vivera, verra)

لذا: کتاب مبارزه مردم را با دقت بیاموزیم، از خطاها عبرت گیریم، جنبه های مثبت مبارزه را تقویت بخشیم، با امیدی صد چندان با دشمنان کهن- ارتجاع و امپریالیسم- وارد نبرد شویم و به سخنان یاس و نفرین اعتنائی نکنیم. پیروزی ما پیروزی تمام آن فهرست دور و دراز قهرمانان و شهیدانی است که در تاریخ چند هزارساله بشر تحقیر شدند و ستمکاران آنها را نه فقط مغلوب ساختند، بلکه احمق شمردند. روزی تندیس ها و نام های آنها جهان ما را خواهد آراست و به بشریت وارسته خواهد گفت: بهروزی امروزی تو خونبهای یک تاریخ زجرآلود طولانی جان های پاک است که با جانوران دست بگریبان بودند.

پایان